ماهنامه دگرباشان جنسی ایران

نوروز ۱۳۹۰

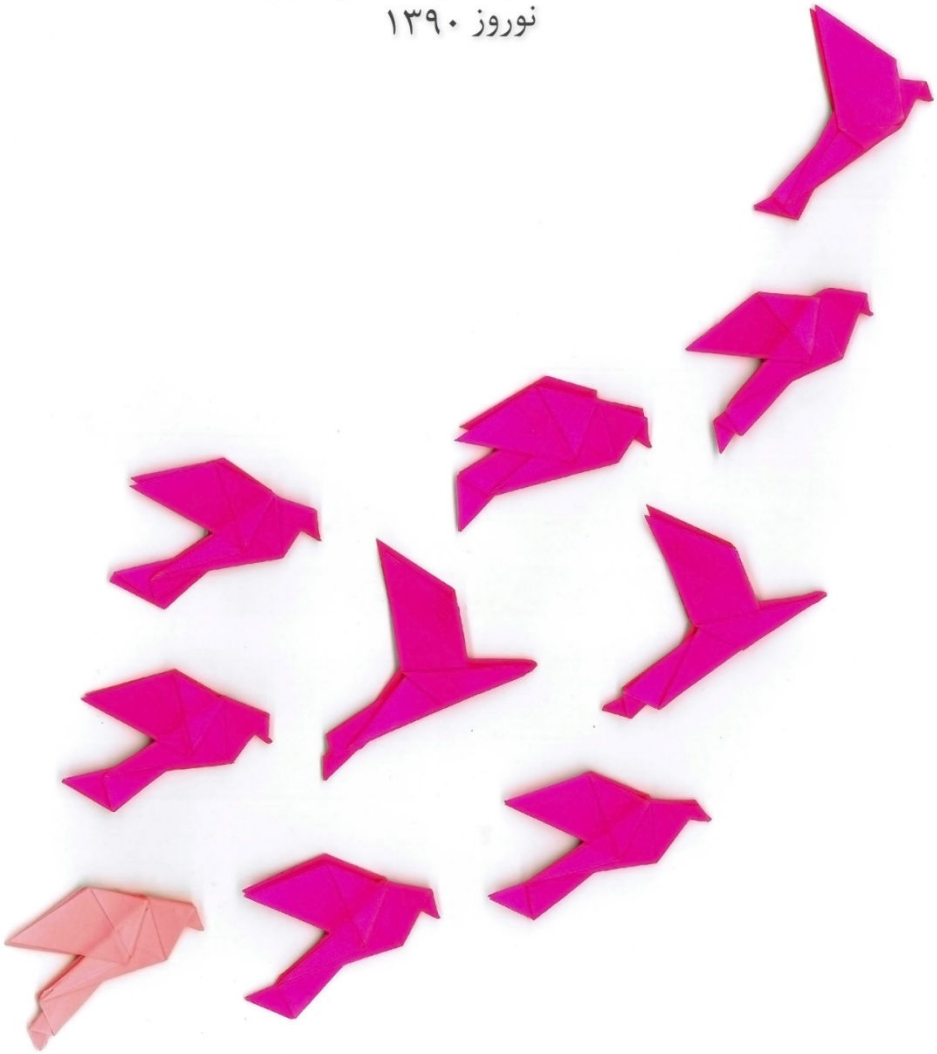

چراغ

نشریه دگرباشان جنسی ایران

سال هفتم – شماره ۶۷ –فروردین ۱۳۹۰ –مارس/آوریل ۲۰۱۱

نوروزتان پیروز

فهرست

- سخن سر دبیر شروین دریادار ۳
- ادبیات
  - پرند شوشتری/ راه رفتن روی جدول ۷
  - مانی ۹
  - حامد ۱۰
  - مهدی همزاد / راه رفتن در برف۳ ۱۱
- فیلم و موسیقی حمید پرنیان/ پروتئوس ساخته‌ی جان گریسون ۱۲
- سلامت رامتین آزاد ۱۴
- هنرهای نمایشی و تجسمی
  - شروین دریادار/ حاجی فیروز ۱۶
  - حمید پرنیان/ عکس ۱۹
- گفتگو رامین جعفری/ مصاحبه با هرمزد ۲۱
- موفقیت خشایار ۲۶
- رویداد حمید پرنیان ۲۷

ماهنامه دگرباشان جنسی ایران

به نام یزدان پاک

سال هفتم – شماره ۶۷ –فروردین ۱۳۹۰ – مارس/آوریل ۲۰۱۱

صاحب امتیاز و مدیر مسوول : سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

سردبیر : شروین دریادار

هم کاران این شماره : حمید پرنیان

خشایار

مهدی همزاد

رامین جعفری

پرند شوشتری

مانی

حامد

طاهر زاکاریان (طرح جلد)

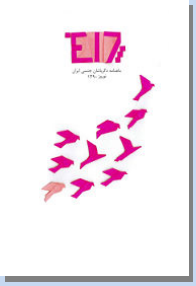

آدرس وبلاگ : http://blog.irqo.org

آدرس پست الکترونیکی : board@irqo.org

آدرس اشتراک : member@irqo.org

آدرس وبسایت سازمان دگرباشان جنسی ایران : http://www.irqo.org

چراغ در ویرایش مطالب رسیده آزاد است .

مسوولیت معنوی نوشته های مجله بر عهده ی نویسندگان مطالب است .

چراغ بیستم هر ماه مطالب خود رامی بندد .

برای ارایه مطالب در هر شماره ، با سردبیر مجله تماس بگیرید .

چراغ ، هفته اول هر ماه منتشر می شود .

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

بیایید نو شدن را از طبیعت بیاموزیم

سخن سردبیر

شروین دریادار

نوروز، جشن آغاز سال نوی خورشیدی، یکی از بزرگترین جشن‌هایی است که از دوران باستان به‌جا مانده است و هنوز هم پس از گذشت قرن‌ها در بین اقوام مختلف گرامی داشته می‌شود. بیش از سیصد میلیون نفر با زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف در سراسر جهان، این روز را جشن می‌گیرند. نوروز و مراسم پر راز و رمز آن، یکی از غنی‌ترین گنجینه‌های معنوی ایرانیان است و راز نامیرایی و جاودانگی آن در دل اصول انسانی آن نهفته‌است. جشن زیبای نوروز یکی از معدود جشن‌های بشری است که موفق شده‌است انسان را با طبیعت پیوند دهد. جشن نوروز با برپایی آتش در حیاط خانه‌ها در چهارشنبه‌ی پایانی سال، شروع می‌شود و در سیزدهمین روز سال نو، در دامن طبیعت پایان می‌یابد.

شاید بتوان گفت، نوروز یکی از معدود جشن‌هایی است که بدون خانواده بی‌معنی است. خانواده است که جشن نوروز را ممکن می‌کند و شاید نزدیک به همه‌ی سلسله مراسم نوروز، حول محور خانواده می‌چرخد. با کمی دقت می‌توانیم رد پای خانواده را در بیشتر آئین‌های نوروزی پیدا کنیم. اصرار بر دور هم بودن اعضای خانواده در مراسم چهارشنبه-سوری و لحظه‌ی تحویل سال نو و شرکت اعضای خانواده در مراسم دید و بازدید و گردش سیزده-بدر و سایر مراسم مربوط به نوروز همه در جهت خانواده و تحکیم بنیان خانواده طرح‌ریزی شده‌اند.

انسان دگرباش از کودکی، طی فعل و انفعالات پیچیده‌ی روانی، گونه‌ای بار می آید که همواره خود را جدای از خانواده می‌بیند. احساس طرد شدگی و نا امنی از کودکی با انسان دگرباش هست و هر لحظه او را از خانواده‌اش، از پدر و مادر و برادر و خواهرش دورتر می‌کند. این احساسات معمولن باعث می‌شوند که انسان دگرباش، در مقابل هر پدیده‌ای که مربوط به خانه و خانواده است، موضع گیری کند. او خود را متعلق به خانواده نمی‌داند چون درونی‌ترین و اساسی‌ترین نیاز او- نیاز به برون آیی- از طرف خانواده نادیده گرفته می شود. انسان دگرباش نمی‌تواند با همه‌ی وجود در جمع خانواده حاضر باشد زیرا خانواده، همه‌ی وجود او را پذیرا نیست.

خانواده‌ی ایرانی هنوز ظرفیت پذیرفتن فرزند دگرباش را ندارد و این عدم پذیرش، یکی از اساسی ترین ریشه های رنجش و آزردگی دگرباشان است. این برخورد خانواده باعث می شود انسان دگرباش با جرح و تعدیل‌هایی ناخواسته، خود را و گاهی دیگران را زخمی کند. او به همراه حس جنسی‌اش جایی بر سر سفره‌ی خانواده ندارد و از طرفی با حذف گرایش جنسی، مانند هر انسان دیگری، از زندگی تهی می‌شود و این احساسات پیچیده زمینه‌ای می‌شوند تا خواسته یا ناخواسته در مورد پدیده‌های مربوط به خانواده موضعی منفی داشته باشد.

اگر سری به مجموعه‌ی عظیم وبلاگهای دگرباشان جنسی بزنید، می توانید نمونه های بسیار زیادی از این موضع گیری منفی و سردرگم کننده را در مورد نوروز پیدا کنید. دگرباشان ایرانی از طرفی به دلیل انسان بودن‌شان، و همخوانی بسیار غنی جشن نوروز با سرشت انسانی، نوروز و آئین های آن را دوست می‌دارند ولی از طرف دیگر حس می‌کنند که نوروز جشنی انحصاری برای خانواده است و بدین ترتیب خود را بیرون از این دایره می‌بینند و این آزرده شان می کند.

همسرشت، پدر شعر همجنسگرای امروز ایران، در مجموعه اشعار **آخرین بازمانده از نسلِ ... همسرشت** می نویسد:

از عید چی بنویسم/ من از عید هیچی نمی نویسم

و در اشعار بعدی، زیباترین مجموعه‌ی احساسات یک همجنسگرا را در ارتباط با نوروز به تصویر می‌کشد. با کمی توجه می‌توانیم متوجه شویم، تنها دلیل موضع گیری منفی دگرباشان در قبال نوروز، مصادره‌ی نوروز به نفع خانواده‌ی نرمال دگرجنسگرایانه است.

بسیاری از همجنسگرایان هستند که علاقه به تشکیل خانواده با همجنس خود دارند و پایبند به اصول اخلاقی در حیطه‌ی خانواده هستند. شکل خانواده‌ای که در ذهن و درون این افراد وجود دارد، به لحاظ ظاهری با خانواده‌ی نرمال دگرجنسگرایانه متفاوت است ولی بنیان تشکیل و ادامه‌ی آن، هیچ تفاوتی با مفهوم پذیرفته شده‌ی خانواده در جامعه ندارد. در این شکل از خانواده نیز مانند سایر خانواده‌ها، دو انسان، بر اساس علاقه‌ی متقابل، زندگی مشترکی را آغاز می‌کنند و در قالب این زندگی به نیازهای عاطفی و جنسی‌شان پاسخ می‌دهند و محیطی امن برای زندگی خصوصی با شریک زندگی‌شان می‌سازند.

به زودی روزی فراخواهد رسید که، مفهوم خانواده، از یک زن و یک مرد و بچه های‌شان فراتر خواهد رفت و خانواده‌های همجنسگرایانه هم در این جامعه به رسمیت شناخته خواهند شد و حقوق مصادره شده‌ی همجنسگرایان اعاده خواهد شد.

دگرباش ایرانی حق دارد از زیبایی‌های این جشن باستانی بهره بردارد و از آئین‌های شادی بخش و زندگی بخش نوروز لذت ببرد. من به عنوان یک دگرباش ایرانی خودم را از شادی و شعفی که در لحظات ابتدایی سال نوی مهری موج می‌زند، محروم نمی‌کنم و نو شدن طبیعت را به همه ی دگرباشان ایرانی تبریک می‌گویم و بهترین آرزو ها را در سال نو برای‌شان دارم.

سالی که گذشت، سالی بود پر از موفقیت برای فعالین اجتماعی دگرباشان ایرانی. جامعه‌ی دگرباش ایرانی در سال گذشته، توانست با ظرفیت های نهفته‌اش آشناتر شود و توانست روزی را به عنوان روز ملی دگرباشان ایرانی داشته باشد. در سالی که گذشت، لحظات غم و تنهایی مان هم کم نبودند. دوستانی مجبور به مهاجرت از ایران شدند و آواره ی ناکجا آباد ترکیه شدند. دوستانی از طرف خانواده های شان تهدید و طرد شدند و مشکلات فراوان دیگری هم بود که غمگین مان کرد. در سالی که گذشت، جامعه‌ی دگرباش ایرانی مثل همیشه دوشادوش سایر هموطنان آزادی‌خواه خود در خیابان‌ها بود و آرزوی طلوع مهر آزادی را در دل پروراند. گاهی شاد شد و گاهی غمگین ولی همیشه هم‌دل بود و خواهد بود.

همین‌جا از همه‌ی دوستانم که در این چهار شماره همراه و هم‌نفس‌م بودند تشکر می کنم و برای ایشان سالی پر از سلامتی و خوشی آرزو می‌کنم و آرزو می‌کنم امسال شاهد حضور دوستان نویسنده و خوش‌ذوق دیگری باشیم در چراغ تا با همراهی یکدیگر بتوانیم مطالب بهتر و بیشتری را در اختیار مخاطبین مجله قرار دهیم. نوروزتان پیروز

تماس با شروین: shervin.daryadar@gmail.com

Editorial

Shervin Daryadar

As I have mentioned many times, Iranian LGBT community not only suffers from the harsh punishments based on the penal code, and the harassment brought upon them by the government agents, but they also suffer from isolation in society; their immediate family and the larger community.

One example is Novrooz, the largest National celebration on the beginning of the solar year, granted to us by our ancient Iranian forefathers and it's as festive and as sacred today as it was back then. More then ۳ hundred million people around the world from various cultures, speaking different languages celebrate Novrooz.

Novrooz is one of the richest spiritual treasures of us Iranians. The secret of the enduring abiding history of Iran lies in this long-lasting tradition, which is one of the very few festivities so successful to revive ties between people and the nature, a true resurrection every spring.

The celebrations begin with lighting up mounds of firewood and twigs, making magnificent fire in the courtyards of the houses where all family members gather to jump over it with cries of joy on the last Tuesday of the year. It ends on the ۱۳th day of the new year, where all family members take to the fields and stay there until sundown engaging in games and all sorts of joyful activities. In between the ۱۳ days, there are reunions and cooking and baking and exchanging gifts among family members.

The back bone of Novrooz is the family ties. Novrooz loses significance if it is not celebrated amongst and along one's family and relatives. Novrooz revolves around family. With a quick look at its traditions, one can see traces of family in all of Novrooz traditions such as insistence in having all family members together on the Charshanbeh-Soory, the last Tuesday of the year, and around the traditional Novrooz's Haft Seen, on the very beginning of new year's arrival, and in the meet-ups, and on outing on Sizdah-Bedar, ۱۳th of Novrooz and in all the rest of the details, we can see that Novrooz all is about building and strengthening of family unit and family ties.

On the other hand, Novrooz is that time of the year when the Queers of Iran feel absolutely excluded. Homosexuals, transsexuals, bisexuals, along complex mental exchanges with their environment, grow up alienated from their immediate family. Feelings of isolation and insecurity are rooted, along the years, in the LGBT individuals, making them more detached, rapidly. These feeling causes the LGBT person to isolate him/herself form any experience related to home, parents and siblings. He/she does not see him/herself related to them simply because his most internal and essential need, the need for coming out, is denied by his family members. The LGBT person can not appear along other family members fully and whole heartedly because the family will not accept him fully and completely.

Iranian "family" still seems to have no capacity for accepting the queer child. This refusal is the basses of the grief and irritation built up in the queer child. This attitude of the family results in injuries caused by LGBT individual to himself and to the others. He can not sit at the family table wearing his sexual orientation, and if he omits his sexual orientation from his self he will be void of life, as is the case with every human being. So, either willingly or not, he has pessimistic attitude towards anything related to family ties.

Taking a look at the Iranian LGBT's vast blogosphere, one can see many samples of these unenthusiastic and confusing reaction towards Novrooz. Iranian LGBT, because of Novrooz's amazing accord with human nature, have strong ties with Novrooz. One the other hand, the concept that Novrooz is exclusively for the family and they're barred from joining in, hurts the LGBT, rightfully.

Hamseresht, Father of contemporary Persian Gay Poetry, in his collection, *The Last of the Race of … Soul-mates* writes in one of his Novrooz posts a few years ago: "*What would I write of Novrooz… / I write not a word of Novrooz…*". And then, in the following posts describes most beautifully how a gay man would feel in Novrooz.

Thus, one can say that the reason for contemplating against Novrooz amongst LGBT is that the families have confiscated Novrooz in the name of Normal/Heterosexual family.

Many gay and lesbians are in favour of marrying their same-sex partner, having a family of their own, committing to moral codes in the family scale. The model for this family, in their mind, although different in appearance, its bases and routines are very similar to the accepted definition of family heterosexual style. In LGBT version of family, like so-called heterosexual families, two persons begin their union based on mutual love and affection, and respond to each other's emotional and sexual needs and create a safe and peaceful home to live in with their children.

A day will come, soon, when definition of family will go beyond that of the union of one woman and one man. Same-sex families too will be accepted and respected and the confiscated rights of the LGBT will be returned to them.

Iranian gay and lesbians have a right to enjoy the beauty of life, and of this ancient celebration with its joyful events. As an Iranian gay man, I do not deny myself the joys of Novrooz's Saal Tahvil. I would like to congratulate this yearly resurrection of the nature to all Iranian gay and lesbian and transsexual and bisexuals, wishing them all a beautiful year ahead.

The previous year was full of success for the Iranian LGBT activism. LGBT activists got a lot more openly involved with the mainstream activists. The LGBT community got more in-touch with its own hidden capacities. We chose a day and named it the National Day of Gay & Lesbian & Transsexual & Bisexual Iranians. Of course there were many sorrowed and lonely hours too. Many of our friends had to flee the country, seeking asylum in the No Man's Lands of Turkey, or Europe, North America, falling in the abysses and limbos, before finding a safe haven to resettle. There were many of us who were threatened and abandoned by our parents; there were other hardships. In the previous year, like always, the LGBT community was hand in hand with the rest of the freedom-seeking Iranians, in the streets, protesting, hoping for the light of freedom, happy in some instances, sad in the other, but always as one with the larger LGBT community, working and wishing for the best, as always.

ادبیات

پرند شوشتری/ راه رفتن روی جدول

یک)

پاییز باید باشد. لباس می‌پوشم. باید بروم مطب دندان‌پزشک‌م. کلاه لبه‌دارم را می‌پوشم به‌انضمام لباس‌هایی که در آن‌ها احساس خوبی دارم؛ شلوار جین کهنه‌ام، پلور آبی تیره و یک اورکوت سبز ارتشی. البته بیش از همه‌ی آن‌ها پوتین‌هایم را دوست دارم. مجبورم به‌خاطر این‌که اندازه‌ی پایم شوند یک جفت جوراب پشمی اضافه بپوشم. کوله‌ام را برمی‌دارم و سوار اولین تاکسی‌ای می‌شوم که تا جایی از مسیر من را خواهد رسانید.

یک پیکان قدیمی و مستعمل. توی تاکسی، پیش از من سه سرنشین بوده است: راننده‌ای پابه‌سن‌گذاشته، یک مرد که جوان‌تر از او است و جلو نشسته است و یک خانم چادری حدودن پنجاه ساله سمت چپ من.

تا دقایقی دیگر یک مرد دیگر هم درست سمت راست من می‌نشیند. هیکل گنده‌اش را پهن می‌کند روی صندلی عقب. کمی چسبیده به من. بی‌خیال هم لم داده است چراکه نمی‌تواند حدس بزند من که کنار او نشسته‌ام خانم هستم. من برای کم‌تر کردن تماس با بدن حجیم این فرد، کمی به سمت خانم چادری متمایل می‌شوم. در یک حرکت سریع، او خود را جمع‌وجور می‌کند و به در سمت چپ اتومبیل نزدیک‌تر می‌شود. من کمی شیطنت می‌کنم. صرفن به‌خاطر تجربه‌ی واکنش این زن. مثل مرد بغل دستی‌ام فراخ‌تر می‌نشینم. زن غور-و-لند-کنان خود را بیش‌تر مچاله می‌کند. می‌شنوم که زیر لب خطاب به من می‌گوید لااله‌الاله!! نمی‌خواهم آزارش بدهم پس همان‌جا پیاده می‌شوم.

وقتی با صدای نرم و زنانه‌ام از راننده می‌خواهم قبل از چراغ نگه دارد، زن باید فهمیده باشد اوضاع از چه قرار است!

آن‌طرف خیابان اتوبوس‌هایی ایستاده‌اند که درست روبه‌روی خیابان مورد نظر من توقف می‌کنند. این‌بار که می‌خواهم سوار اتوبوس بشوم می‌روم سمت در جلوی اتوبوس. از بچگی دوست داشتم تمام خیابان را از آن جلو ببینم.

شاید علاقه‌ی من به راننده‌ی-جاده-بودن هم از همین‌جا می‌آید.

اول از همه، کلاه‌م را تا جایی که ممکن است پایین می‌کشم مبادا صورت ظریف‌م این‌جا هم مداخله کند و من نتوانم آن جلو بایستم و نگاه کنم که چه‌طور مرد راننده دنده عوض می‌کند و فرمان را می‌چرخاند.

در طول مسیر گاهی سرم را به عقب برمی‌گردانم ولی چرا اکثر-این آقایان فرو رفته‌اند با چشم‌هایشان در قسمت زنانه؟

پیاده می‌شوم و چند قدمی تا ساختمان مورد نظر قدم می‌زنم. خنکی هوای پاییز وقتی هنوز ساعت به چهار بعد از ظهر هم نرسیده، گردن‌م را نوازش می‌کند و بعد هم می‌رود توی تن‌م.

وقتی وارد مطب می‌شوم، به عادت معمول، کوله‌ام را باز می‌کنم و وسایل‌م را پخش می‌کنم روی میز جلویی. کتاب‌م را برمی‌دارم تا شروع کنم به خواندن از همان‌جایی‌که تمام کرده بودم. این‌جا مطب یک دندان‌پزشک است یعنی ساعت‌ها انتظار. پس کلاه‌م را برمی‌دارم و به پشتی صندلی تکیه می‌دهم تا نور آباژور پشت سرم روی کلمه‌ها بیاید. صدای منشی دکتر را از پشت استیشن می‌شنوم که خطاب به من است. به صورت‌ش خیره می‌شوم؛ آن‌قدر زیبا است که می‌توانم ساعت‌ها به او خیره بمانم و پلک نزنم. ولی او مات به من نگاه می‌کند و کم مانده همان‌جا که ایستاده پخش شود روی زمین. بلند می‌شوم. می‌روم کنار استیشن، درست روبه‌روی‌ش. می-ایستم و کمی خم می‌شوم سمت او. هنوز بهت‌زده است. به او می‌گویم همیشه این کار را می‌کنم و چیز مهمی هم نیست. به او توضیح می‌دهم که خیلی دوست دارم بروم سالن بیلیارد با چند تا آدم وارد بازی کنم و این کار برای بازی‌کردن ضروری بوده است.

شادی قدیریان www.shadighadirian.com

دو)

حالا شاید بهار بوده باشد. شاید آن‌قدر بهار که من مانتوی نخی خوش‌رنگ‌م را بپوشم و کتانی‌های آبی روشن‌م را به پا کنم و یک شال نخی هم بی‌هوا بیندازم روی سرم و موهایم ول شوند توی همان نسیمی که روزهای بهاری دارند. کج کنم سمت خیابان انقلاب تا درنهایت آن‌طرف چهارراه ولی‌عصر پیاده شوم و بروم توی کافه‌ای درست چسبیده به همان کفش‌فروشی.

دست‌م را که دراز می‌کنم یعنی مستقیم. چند تا تاکسی که رد شوند درنهایت یکی‌شان رد نمی‌شود و توقف می‌کند چند قدم آن‌طرف‌تر از پاهای من. خودم را که پرت می‌کنم توی تاکسی تازه به ساعت موبایل‌م نگاه می‌کنم که معنی‌اش این است که هنوز وقت دارم. پس همان عقب کنار یک خانم فربه آرام می‌گیرم. درست پشت چراغ میدان فردوسی یکی سوار می‌شود و می‌نشیند کنار من. آن‌چیزی که می‌بینم یک گونه‌ی چپ است با ریشی تنک و یک پیراهن خاکستری کم‌رنگ. به نظر راحت نمی‌رسد. نفس‌هایش هم کم‌کم دارند سخت‌تر می‌آیند بالا. تماس تن‌ش را به‌طرزی غیرمعمول احساس می‌کنم. بعد هم سعی می‌کند دست‌ش را میان بدن من و خودش قرار بدهد و بعد هم می‌دانم چه‌چیز را باید انتظار داشته باشم.

رفتارش تمام وزش‌های بهاری را از سینه‌ام بیرون می‌آورد ولی من آرام نشسته‌ام. او نمی‌تواند به من آسیبی برساند چراکه من در جایی هستم که او مرا نمی‌یابد. پس جمله‌ای که به زبان نمی‌آورم این است. خطاب به مرد می‌گویم. ادامه بده خواهیم دید. چند دقیقه‌ای پیش از آن‌که تاکسی من را تحویل کافه بدهد شروع می‌کنم به صحبت‌کردن؛ ملایم و شمرده.

رو می‌کنم به مرد و توی چشم‌هایش زل می‌زنم. قیافه‌ای که می‌بینم قیافه‌ی یک بسیجی صددرصد است. به او می‌گویم برادر شما چرا؟ شما که تیغ‌تان برای همه می‌برد چرا؟ رو به سایر سرنشین‌های تاکسی شروع کردم به حرف‌زدن. مرد به‌هیچ‌وجه انتظار چونین رفتاری را نداشت، بقیه‌ی سرنشین‌های تاکسی هم. گفتم این آقا از اول که سوار شده چه می‌کرده. گفتم و گفتم و مرد پیش از رسیدن به مقصدش اسکناس را رو به راننده گرفت که یعنی پیاده می‌شوم. وقتی پیاده شد نگاه‌ش کردم. خیس از عرق و اشک بود. مهم نیست به او چیزی گفته باشم. مهم نیست چه‌چیز را گفتم. تاکسی من را تحویل کافه داد و تا آن‌زمان که پیاده شدم سکوت بود که میان سرنشین‌ها می‌آمد و می‌رفت.

http://nailyaalexandergallery.com/artist/irina-nakhova

تماس با پرند: parand.shoushtary@gmail.com

مانی/ انشاء

دیشب برای دوباره نوشتن با ساقی قرار و مداری گذاشتم. گفتند اولین مطلب را برای شماره بهار می‌خواهند. من هم بر آن شدم از بهار بنویسم. انشایی از بهار؛ مثل آن وقت‌ها که بعد از عید، بی مشق عید، بی انشای عید برمی‌گشتم مدرسه.

بهار سبز است. بهار زیباست. بهار که می رسد، تازگی و تری انگار رسوب می کند کف همه خیابان‌ها. راه که می‌روی، زیر پا نه از خش خش برگ‌های خزان‌زده خبری است، نه از کوبیده شدن برف زمستانی. بهار سبز است. بهار سرزمین من سبز است. بهار سرزمینِ سبزِ من سبز است. بهار امسال سرزمینِ سبزِ من حتی سبزتر است. سبزی بر سبزی می‌روید تا بهار مکرر شود. و عجبا که من هم امسال سبزم. سبزی انگار واژه‌ای شده برای همه اندیشه‌هایم. گویی شعور درخت در من جوانه می‌زند. من همه شعور گیاه می‌شوم. شعور ایستادگی، شعور تا حدی با باد خم شدن، شعور نشکستن، شعور بارور شدن، شعور بالا رفتن، شعور شراکت شاخه هایم با پرنده‌های بی‌پناه و شعور یافتن راه برای بالیدن ریشه‌هایم در دل تاریکی و نموری.

می‌خواهم امسال سبزتر باشم. می‌خواهم برای یافتن گوهر گم کرده‌ی آزادی‌ام، چراغدار باشم. می‌دانم چگونه؛ چراغ از اندیشه می‌سازم، از آگاهی. می‌خواهم حیاط خانه‌ی کوچکم را برای پذیرایی از آزادی (آن گاه که بیاید و کاش زود بیاید) مهیا کنم. آب و جارویی و بعد، قالیچه‌ای و پشتی کوچکی. نان سنگک و هندوانه‌ای. چای و قلیانی. باید باغچه‌ی کوچک حیاط کوچکم را پر از اطلسی کنم. کنار حوض کوچک حیاط کوچکم گلدان‌های شمعدانی بچینم. دیوارهای آجری و کوتاه خانه‌ام را بشویم. آن گوشه، کنار پشتی کوچک، تار و دفی بگذارم برای بزم آزادی. می‌خواهم آزادی که آمد، ایرانی بودنم را بفهمد. می‌خواهم عصر که شد، لای در را باز بگذارم تا پسر زیبای همسایه را ببیند که هرروز از جلوی خانه‌ام رد می‌شود و دلم را می‌برد. می‌خواهم آزادی چگونه بودنم را هم بفهمد. می‌دانم که آزادی می‌بیند. می‌دانم که آزادی می‌فهمد.

شاید آزادی زود بیاید. باید برخیزم. باید برخیزم و آماده شوم، آگاه شوم. باید از همه کتاب‌های خاک‌گرفته‌ی گنجه‌ی کوچک خانه گرد بگیرم؛ از چراغ‌های خاک گرفته نیز. باید در نور و روشنی آگاه شوم. باید چگونه آمدن آزادی را در روشنی و هوشیاری فراگیرم. آزادی که بیاید و بخواهم که بماند، باید خانه‌ام را پیشتر آماده کرده‌باشم. باید تک تک همسایه‌هام را در آزادی اندیشه و بیان سهیم بدانم. باید حقوق خود را به تمامی بشناسم تا به کسی اجازه‌ی پامال کردنش را ندهم. باید حقوق همسایه ها را بشناسم تا پامال نکنمشان. باید بدانم که قوانین اجتماعی، آن گاه که در آزادی به وجود می‌آیند، باید اجرا شوند.

باید برخیزم. باید از شیشه‌ی آن پنجره‌ی کوچک آغاز کنم. بعد از آن، گرد از آینه‌ی قدی می‌گیرم. بعد از آن، ... بعد از آن سبز می‌شوم. جوانه می‌دهم. و برای آمدن آزادی به کوچه می‌روم. مهر می‌ورزم. احترام می‌گذارم. لبخند می‌زنم. سرزنش نمی‌کنم. محدودیت نمی‌خواهم. شادی شادم می‌کند، غمناکی، غمناکم. آباد می‌خواهم. آزاد می‌خواهم. سبز می‌خواهم. سبز همچون بهار. سبز همچون میهن سبز بهاری‌ام. که بهار زیبایی است و سبزی زیبایی. آری. بهار زیباست. بهار سبز سرزمین سبز من زیباست.

حامد/بهار

اکنون دست ملایم نسیم اسفندی، کودکان لاله را نوازش می‌دهد تا که بیدار شوند و به زمین نوید امیدی دوباره برای زیستن می‌بخشد و آبشارها را از کوهساران سرازیر می نماید تا که رنج سخت سرمای زمستان را به یاد ها بسپرد و نوید زندگی باشد، نوید عشق و سرسبزی و امید و هر آنچه زیباست.

بهار می‌آید تا بار دیگر گوشزدمان کند که یادمان نرود جوانه‌ای را که می‌تواند از دل سنگ سر برآورد و تنها انگیزه‌اش دیدار آفتاب است.

بهار می‌آید تا بگوید سرما رفتنی است حتی اگر ظاهری سپید داشته باشد، دل سنگ و سخت زمستان به ظاهر سپید را طاقت نسیم ملایم عشق و امید به فردا نیست.

بهار نوید رنگین‌کمان است، رنگین کمان‌هایی به وسعت یک آسمان و به لطافت ترنم‌های بهاری ...

به امید روزی که هفت‌سینی هفت‌رنگ را با عاشقانی یک رنگ در کنار یکدیگر در نماد عظمت و شکوه آریایی ایرانی مثل تخت جمشید همراه با تمامی رنگین‌کمانی‌های ایرانی سراسر دنیا به جشن بنشینیم و بار دیگر سرود ای ایران لالایی مادران برای فرزندان آینده ایران شود.

نوروز هزار و سیصد و نود بر همه ایرانیان آزادی‌خواه مبارک باد.

http://photography.nationalgeographic.com

سه

من تغییر کرده‌ام. یادم نرفته که در نامه‌ی قبلی گفتم آدم‌ها تغییر نمی‌کنند. اما هر حرفی به منظوری گفته می‌شود و چیزی که در نهایت هم‌فهمی بین آدم‌ها را ممکن می‌کند، پی بردن به همین منظور است. وقتی که من گفتم آدم‌ها تغییر نمی‌کنند اشاره‌ام به آن تکه‌هایی از آدم بود که درگیر رابطه است. منظورم این بود که اگر می‌خواهیم رابطه به جای تازه یا بهتری برسد نباید از آدم‌ها "توقع" داشت تغییر کنند. این که من تلاش کنم تو را تغییر بدهم یا انتظار داشته باشم تو خودت تغییر کنی، به این امید که رابطه‌ی ما بهتر شود امیدی عبث و بیهوده است. برعکس‌اش هم هست: اگر خیال می‌کنم چیزی در من خوب کار نمی‌کند و این خرابی باعث شده رابطه‌ی ما قبراق نباشد، نمی‌شود به امید ماند که من خودم را تغییر بدهم و بعد از آن اوضاع رابطه هم راست-و-ریس شود. پس جوری باید جلو رفت که انگار ما همین‌ایم و قرار نیست تغییر کنیم: باید خودمان را همین طور که هستیم بپذیریم.

آدم‌ها تغییر نمی‌کنند، بنابراین من نمی‌توانم به پای این خیال‌بافی بنشینم که رابطه‌ای هیجان‌انگیز و پردرخشش در انتظارم خواهد بود که تو در آن کسی دیگر شده باشی و من در آن کسی دیگر. شاید از این حرف‌ها خیال کنی دل‌خوری‌ای یا توقع ارضانشده‌ای از تو داشته‌ام، حتا در ناخودآگاه‌ام، و همان بوده که من را به این حرف‌ها و احساس‌ها واداشته. ولی مساله تو نیستی. مساله من‌ام. مساله رابطه‌ای است که من "می‌توانم" داشته باشم. من نخواسته‌ام و نمی‌خواهم تو را تغییر بدهم.

اما من تغییر کرده‌ام. یکی از تغییرها این است که حالا طور دیگری با احساس‌های‌ام تا می‌کنم. مثلا با دل‌تنگی. رابطه‌ی احساسی برای من با دل‌تنگی گره خورده. هر وقت کسی شایسته‌ی دوست داشتن را دوست دارم، هر وقت کسی را بدون مرز، بی‌شائبه، پرجوش-و-خروش دوست دارم، احساس می‌کنم که بیش‌تر از این می‌توانم. احساس می‌کنم به سرزمینی پا گذاشته‌ام که هر چه جلوتر می‌روم می‌بینم طبیعت‌های دست‌نخورده‌ی تازه‌تری برای کشف کردن دارد؛ جاهایی که می‌توانم به آن‌ها برسم و در این لحظه با آن‌ها فاصله دارم. همین فاصله یعنی دل‌تنگی. حتا اگر کسی که دوست‌اش دارم با من و کنار من باشد، این که صمیمیتی هست که هنوز محقق نشده و برای رسیدن به آن فقط زمان باید بگذرد، دل‌تنگ‌ام می‌کند. مگر دل‌تنگی به یک معنا همین نیست: "خواستن چیزی که نیست"؟ مثلا تو در سفری و دل‌ام هوای‌ات را می‌کند. هوا نیست و این دل‌ام را تنگ می‌کند. رابطه‌ی احساسی هم برای من همین است. هر لحظه به هوای چیزی هستم بیش‌تر از آن که الان جریان دارد.

این را می‌گفتم، دل‌تنگی برای من تغییر کرده، طور دیگری در من زندگی می‌کند. قبلاها چیزی بود مثل دندان‌درد: درگیری‌ای کلافه‌کننده که فکر و جسم آدم را فلج می‌کند و طاقت‌اش را طاق. اوایل که نبودی، گاهی آن‌قدر توی اتاق به در-و-دیوار می‌خوردم که روان‌ام خسته و کبود می‌شد. اما حالا دل‌تنگی برای‌ام چیزی است مثل پادرد: گریزناپذیر، فرساینده، همیشه-در-جریان، کندکننده، درونی، ماندگار.

تو هم در این ماه و سال‌ها تغییر کرده‌ای؟ برای‌ام بگو.

راه رفتن در برف

"راه رفتن در برف"، نامه‌هایی است به کسی، که دیگران می‌خوانندش. نامه‌هایی که یا نمی‌نویسی یا اگر نوشتی همین قدر آشفته و غیرخطی می‌شوند. طوری است که خواننده فقط بعد از خواندن همه‌ی آن‌ها، نقشه‌ای (و نه عکسی) از سرزمینی که اتفاق‌ها و احساس‌های نویسنده در آن‌ها جریان داشته به دست می‌آورد؛ نقشه‌ای نصفه و نیمه، که بیش‌تر از آن که بخواهد خط سیری منطقی از ذهنیات نویسنده باشد، طرحی از حس-و-حال‌های اوست .

مهدی همزاد

تماس با همزاد:
hamzaaad@gmail.com

فیلم و موسیقی

ترجمه حمید پرنیان/ بررسی فیلم «پروتئوس» ساخته‌ی جان گریسون

انگار که در عصر تاریکی به سر ببریم. الان که دارم این مقاله را می‌نویسم، کشور اوگاندا قانونی را دارد تصویب می‌کند که به مصوبه‌ی «کشتار همجنسگرایان» مشهور است. این نفرت عریان، من را یاد فیلم «پروتئوس» (۲۰۰۳) انداخت، فیلمی که در نخستین نمایش‌اش چندان مقبولیت نیافت.

فیلم «پروتئوس» در سال ۱۷۲۵ می‌گذرد، و داستان دو زندانی آفریقای جنوبی را بازگو می‌کند که به اتهام لواط محکوم به اعدام هستند. این فیلم ساخته‌ی فیلم‌ساز محبوب من، جان گریسون (john Greyson)، که فیلم‌های Lilies و Zero Patience را در پرونده‌ی کاری خویش دارد. این فیلم، همجنسگراستیزی و استعمارگری هلند و گیاه‌شناسی و آپارتاید سده‌ی بیستم را با روایتی مهیج و پیچ‌درپیچ به نمایش می‌گذارد.

داستان «پروتئوس» بر اساس رخدادهای تاریخی است. جک لویس، در گزارش‌های قدیمی دادگاه داستانی را پیدا می‌کند و آن را با گریسون در میان می‌گذارد. داستان در یک جزیره/زندان به نام جزیره‌ی رابن (در شاخ آفریقا) می‌گذرد. این همان زندانی است که نلسون ماندلا سی‌سال درش زندانی بود. رونکسنت براون در نقش کلاس بلنک، بومی آفریقای شمالی، ظاهر می‌شود. مردم قبیله‌ی کلاس بلنک، خویخوی نام دارد که هلندی‌های استعمارگر مردم آن قبیله را شبه‌انسان نامیده‌اند. کلاس به‌ناحق به‌خاطر پس‌گرفتن اسب‌هایی که استعمارگران از روستای‌اش دزدیده بودند زندانی می‌شود. مجازات‌اش ده سال کار سخت است.

افراد نژادهای مختلفی که در جزیره‌ی رابن هستند فقط با خودشان گرم می‌گیرند و کسی به «کونی‌ها» محل نمی‌دهد. ریجخارت یاکوبس (با بازی نیل سندیلندس)، ملوان ترش‌روی هلندی است که به جرم لواط به این جزیره فرستاده شده است. کلاس نخستین‌بار یاکوبس را به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد اما با گذشت زمان این دو دوست نزدیک و بعدها عاشق هم‌دیگر می‌شوند.

گیاه‌شناسی هلندی به نام ویرژیل نیون (با بازی شان اسمیت) که برای دست‌بندی گیاهان بومی به این جزیره می‌آید، به این دو کمک می‌کند تا عشق‌شان را پرورش دهند. کلاس و یاکوبس از جمله‌ی کسانی هستند که انتخاب شده‌اند تا ویرژیل را در کارش کمک کنند. کلاس علاوه‌ی بر زبان محلی، به زبان‌های هلندی و انگلیسی هم صحبت می‌کند، و همین وی را برای ویرژیل دستیاری ارزشمند می‌سازد؛ وی به ویرژیل فرهنگ بومی را یاد می‌دهد. نوع کاری که کلاس و یاکوبس به‌عنوان کار سخت در جزیره انجام می‌دهند به آن‌ها اجازه می‌دهد که به مخزن آب بروند و لحظاتی به‌دور از چشم دیگران و در کنار هم تنها باشند. عشق‌بازی آن‌ها ده‌سال جریان دارد.

به‌زودی متوجه می‌شویم که ویرژیل هم همجنسگراست و یاکوبس به کلاس می‌گوید که گیاه‌شناسی را دیده است که پشت خانه، توی ساحل، گشت می‌زند. ویرژیل این دو مرد را در کپری که کنار مخزن آب است می‌بینند که از روابط تنانه‌شان لذت می‌برند. بنابراین کاری به آن‌ها می‌دهد که بتوانند کنار یک‌دیگر تنها باشند.

ویرژیل سرانجام به آمستردام بازمی‌گردد تا یافته‌های‌اش را منتشر سازد اما وقتی می‌فهمد که دارند مردم را دسته‌دسته به‌جرم لواط اعدام می‌کنند می‌گریزد. وی به شاخ آفریقا بازمی‌گردد و کمی بعد، متوجه می‌شود که کلاس و یاکوبس نیز به‌اتهام لواط در انتظار مجازات مرگ هستند.

کلاس و یاکوبس، جایگزین انیس و جک در «کوهستان بروکبک» نیستند؛ بل نمایش پیچیده‌ای از عشق مردانه هستند. «پروتئوس» را مشکل بتوان نمونه‌ای از عشقی یافت که در نگاه نخست زیبا و شیک باشد. تمایل بین کلاس و یاکوبس از صمیم قلب‌شان بیرون می‌آید و این یادآور نوشته‌های ژان ژنه است. آیا روابط میان آن‌ها تجاوز است یا چیزی دیگر؟

کلاس به نقش‌های سنتی جنسیتی وفادار است و مانند زنانی حرف می‌زند که «پستان‌های بزرگی» دارند؛ وی پشت دهکده در انتظار مردش می‌ایستد. یاکوبس، ریشو و نرینه است، و همجنسگرابودن خویش را پذیرفته است و نگاه‌های حشری به دوستان‌اش می‌کند.

بعد از گذشت سال‌ها، نیاز آن‌ها از گاییدن و کون‌دادن صرف به چیزی شبیه عشق تبدیل می‌شود. اما وقتی با مرگ روبه‌رو می‌شوند کلاس، یاکوبس را با همان عشق و حرارتی نگاه می‌کند که یاکوبس کلاس را.

گیاهی که در فیلم برده می‌شود ProteaCynaroides نام دارد و نام فیلم هم Proteus. این بدین خاطر مهم است که موضوع پیرنگ فیلم، دگرگونی امورجنسی است و از همه مهم‌تر این‌که فیلم در پی نمایش‌دادن تغییر نگرش مردم است.

فلاش‌بک‌هایی به لنگرگاه‌های هلندی زده می‌شود؛ جاهایی که همجنسگرایان به‌طور مخفیانه گرد هم می‌آیند و آشکارا با یک‌دیگر رابطه برقرار می‌کنند. اما دولت و مردم متوجه‌ی آن می‌شوند و آن مکان خالی از همجنسگرایان می‌شود. در جزیره‌ی رابن هم چنین اتفاقی می‌افتد؛ محل ملاقات کلاس و یاکوبس سال‌ها مخفی می‌ماند اما وقتی به‌عنوان مجرم در دادگاه می‌ایستند زندگی‌شان در معرض نابودی قرار می‌گیرد.

این مساله در سایر نقاط جهان هم در حال رخ‌دادن است؛ همجنسگرابودن در کشورهای خاورمیانه و اوگاندا جرم محسوب می‌شود.

منبع: http://www.cinemaqueer.com

تماس با حمید: parnianhamid@gmail.com

سلامت

رامتین آزاد

کاندوم

آنچه که امروزه نیاز به شناخت و آموزش استفاده صحیح از کاندوم را ضروری می‌کند، نقش موثر و اثبات شده آن در جلوگیری از بیماری‌های آمیزشی و به‌خصوص ایدز می‌باشد. در شماره‌های پیش با بیماری‌های آمیزشی آشنا شدیم و راههای انتقال و درمان آن‌هارا برسی کردیم. کاندوم بهترین محافظ در برابر این بیماری‌ها محسوب میشود. چون کاندوم صرف‌نظر از جنسیت افرادی‌که با یکدیگر نزدیکی جنسی انجام می‌دهند، مانع از ارتباط و آمیختن ترشح‌های داخلی و یا راه پیدا کردن ویروس‌های احتمالی به خون شرکای جنسی که اصلی ترین راه انتقال بیماری های آمیزشی است، می‌شود.

استفاده از کاندوم با توجه به ارزان بودن و استفاده آسان آن در مقابل ابتلا به انواع بیماریهای مقاربتی و ایدز امری عقلانی است، چرا که ابتلا به این بیماری‌ها هزینه‌های درمانی سنگین و خلاهای روانی بسیاری را درپی خواهد داشت.

به علت پایین‌بودن فرهنگ مصرف و کم‌بودن اطلاعات، گاهی افراد اظهار می‌کنند که مصرف کاندوم باعث پایین آمدن لذت می‌شود که این فقط وهم و تفکر غلط است و استفاده از کاندوم، هیچ تاثیری در این پدیده ندارد.

کاندوم غلافی کشایند است که از تماس مستقیم آلت تناسلی با مخاط طرف مقابل جلوگیری می‌کند و اجازه تبادل ترشحات جنسی را نمی‌دهد و به همین خاطر از وقوع بیماری‌های آمیزشی و حاملگی ناخواسته پیشگیری می‌کند.

کاندوم با نام‌هایی دیگری نظیر کاپوت و غلاف نیز شناخته می‌شود و دارای دو نوع اصلی «زنانه» و «مردانه» است. کاندوم زنانه بیشتر برای پیشگیری از حاملگی کارآیند است و برای پیشگیری از انتقال بیماری‌های آمیزشی مانند کاندوم مردانه موثر نیست.

کاندوم زنانه به ویژه برای زنانی مناسب است که نمی‌توانند شوهر (یا شریک جنسی) خود را متقاعد به پوشیدن کاندوم مردانه بکنند.

تاریخچه کاندوم

مصریان باستان ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از غلافی از جنس کتان جهت محافظت در برابر بیماری استفاده می کردند.

۱۰۰-۲۰۰ سال بعد از میلاد مسیح

اولین شواهد استفاده از کاندوم در اروپا از روی تصاویر نقاشی در combarelles فرانسه بدست آمده است.

همچنین شواهدی مبنی بر استفاده از کاندوم در زمان "امپراطوری روم" وجود دارد.

سده ۱۵ میلاد مسیح

همه گیری (اپیدمی) سیفلیس در سراسر اروپا منجر به استفاده عمومی از کاندوم شد. Gabrielle fallopius توضیح می دهد که وی غلافی از جنس کتان را ابداع کرد تا مردان را در برابر سیفلیس محافظت کند.

پس از اینکه متوجه شدند که کاندوم در جلوگیری از عفونت موثر است به اثرات کاندوم در جلوگیری از بارداری پی بردند. در اواخر سده ۱۵ میلادی، یکی از پیشرفتها در کاندوم بوجود آمد بدین صورت که غلاف تحتانی را قبل از استفاده در یک محلول شیمیایی غوطه ور کرده و سپس اجازه می دادند تا خشک شود که درواقع اولین اسپرم کش (spermicide) در کاندوم بود.

سده ۱۷ بعد از میلاد مسیح

اولین استفاده عمومی از کاندوم در سطح جهانی در ۱۷۰۶ بود. همچنین گفته می شود که پزشکی به نام "condom" در زمان چارلز دوم (charles II) وسیله ای را ابداع کرد که از تولد بیشتر بچه های غیر قانونی برای پادشاه جلوگیری کند!

در این زمان کاندوم، از جنس روده حیوانات نیز ساخته‌شد که البته گران‌قیمت بود و متاسفانه اغلب چند بار استفاده می‌شدند.

این نوع کاندوم در آن زمان بعنوان سپری در برابر لذت و زرهی در برابر عفونت یاد می شد. در نیمه دوم صده ۱۷ تجارت کاندومهای دست ساز در لندن رونق یافت و برخی مغازه ها، تبلیغاتی را برای فروش کاندوم راه انداخته بودند.

سده ۱۸ بعد میلاد مسیح

استفاده از کاندوم تحت تاثیر پیشرفتهای تکنولوژی اقتصادی و اجتماعی در اروپا و آمریکا قرار گرفت. تولید کاندوم بر اثر کشف rubber vulcanisation بوسیله Goodyear (صاحب شرکت تولید کننده تایر) و Hancock متحول شد. این بدان معنا بود که تولید انبوه کاندوم به سرعت و به ارزانی امکان پذیر بود. Vulcanisationروندی است که طی آن لاستیک به یک ماده کشسان (الاستیک) قوی تبدیل می شود.

در سال ۱۸۶۱ ، اولین تبلیغ کاندوم در روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز چاپ شد (با عنوان پیشگیری فرانسوی دکتر پاور (Dr. power's french preventatives)

در سال ۱۸۷۳ قانون Comstock تصویب شد. بر طبق این قانون، تبلیغ هر گونه وسیله ضد بارداری غیر قانونی بود، همچنین اداره پست اجازه داشت محموله های پستی که حاوی کاندومهایی بود که از طریق پست برای مشتریان ارسال می شد توقیف کند.

سده ۱۹ بعد میلاد مسیح

تا دهه ۱۹۲۰ اغلب کاندومها از لاستیک مخصوصی ساخته می شدند (dipping from rubber cement hand) که این نوع کاندوم ها بسرعت فرسوده می شدند و کیفیت آن نامطمئن بود. در سال ۱۹۱۹ ، fredrick killian در اوهایو (ohio)نوع جدیدی از کاندوم با natural rubber latex(لاتکس طبیعی) ساخت. کاندومهای از جنس لاتکس، دیرتر فرسوده می شدند و نازکتر و بدون بو بودند این نوع جدید کاندوم فروش زیادی داشت در میانهٔ دهه ۱۹۳۰ پنجاه شرکت بزرگ تولید کننده کاندوم در آمریکا ۱/۵ میلیون کاندوم در روز تولید می کردند. در سال ۱۹۵۷ اولین کاندوم دارای ماده لغزنده در انگلستان بوسیله Durex ساخته شد. در ابتدای دهه ۱۹۶۰ با افزایش محبوبیت استفاده از قرصها و روشهای جراحی ضد بارداری، استفاده از کاندوم کاهش یافت.

بدنبال شناخت HIV و ایدز و در دهه ۱۹۸۰در بسیاری از کشورها، استفاده از کاندوم به‌طرز چشمگیری افزایش یافت. همچنین کاندوم در مغازه ها، خواربار فروشی ها ، سوپر مارکتها و مغازه های مشروبات الکلی در دسترس قرار گرفت.

کاندوم زنان (female condom) از سال ۱۹۹۲ در اروپا در دسترس قرار گرفت و در سال ۱۹۹۳ بوسیله سازمان غذا و داروی آمریکا (FDA) مورد تایید قرار گرفت. در سال ۱۹۹۴ اولین کاندوم Polyurethane برای مردان تولید شد. همچنین در دهه ۱۹۹۰ کاندومهای با رنگها و طعمهای مختلف تولید شد.

تماس با رامتین: ramtinazad@gmail.com

هنرهای نمایشی و تجسمی

شروین دریادار/ حاجی فیروز، غلام تنهای مبدل پوش بی ادب

زمانی بود که مردم در غیاب تلویزیون و وسایل نقلیه‌ی امروزی، بیشتر باهم زندگی می‌کردند وفرصت بیشتری برای باهم بودن داشتند. برای یافتن این تصویر از زندگی، نیازی نیست خیلی دور برویم. می‌توانیم چهل سالی عقب‌تر برویم و پای صحبت میان‌سال‌ها و شاید پیرترها بنشینیم و خودمان را وسط معرکه‌ای ببینیم که حاجی فیروز با کلاه مخروطی و مسخره‌اش، با دایره زنگی‌ای در دست و لباس سرخ عجیب و غریب، مشغول خندانیدن مردم است.

تختی را روی حوض وسط محوطه گذاشته‌اند و رویش فرشی انداخته‌اند و حاجی فیروز با ناز و عشوه و بی ادبی خاص‌اش اخلاق جاری را به سخره می‌گیرد و بی آن که بدانی مسخره‌ات می‌کند. حاجی فیروز، یکی از بهترین نمادهای خرق عادات اجتماعی است که سالی یک بار و در آستانه‌ی نوشدنِ سال، مجال بروز می‌یافته‌است و رندترین و بی‌باک‌ترین منتقدین اجتماعی در کسوت این شخصیت می‌توانسته‌اند انتقادات‌شان را در هاله‌ی امنی به نام نمایش تخت حوضی ابراز کنند. جنبه‌های مختلف این شخصیت، همواره برای من جالب توجه بوده‌است ولی بیشترین توجه مرا، لباس مبدل و لب های سرخ این مردِ زن‌نما و شاد جلب می‌کند.

این مرد زن نمای رو سیاه، شادی و هلهله می‌کند و هنجارهای اجتماعی را به چالش می‌کشد. غلامی است در بند ارباب خود که شاد و آزاد است و به خواسته‌ی ارباب‌اش ساکت می‌شود و گاهی تیزیِ شوخی‌هایش دامن اربابش را هم حتی می‌گیرد. رابطه‌ی استاد و شاگردی ِ خاص بین ارباب و غلام، حدس‌هایی را در ذهن همجنسگرای من بیدار می‌کند اما دانش پرداختن به این شخصیت و سایر شخصیت‌های مشکوک اساطیر ایران را در خودم نمی‌بینم. امیدوارم دوستان همجنسگرا و متخصص که دانش و توانایی پرداختن به اسطوره‌های ایران را دارند، بتوانند رازهای احتمالی موجود در بطن این شخصیت‌های ارزشمند را برای‌مان آشکار کنند. در ادامه اطلاعاتی را از ویکی پدیا و ایرانیکا برای اطلاع بیشتر دوستان می‌آورم. با آرزوی نوروزی پیروز

تاریخچه ی پیدایش حاجی فیروز (دانشنامه‌ی ایرانیکا)

حاجی فیروز معروف‌ترین سرگرمی‌پیشه‌ی سنتی مردمی است که در خیابان‌های ایران در روزهای پیش از نوروز ظاهر می‌شود. حاجی فیروز رهگذران را با خواندن سرودهای سنتی و رقص و زدن دایره زنگی در قبال دریافت چند سکه، سرگرم می‌کند. وی به ندرت ممکن است در خانه‌ی مردم را بکوبد، که آن گاه به محض باز شدن در، نمایش خود را آغاز می‌کند .

حاجی فیروز چهره‌ی خود را سیاه کرده، جامه‌ای رنگارنگ، معمولاً – اما نه همیشه – قرمز رنگ می‌پوشد و همواره کلاهی که گاه دراز و مخروطی شکل است بر سر می‌گذارد. سرودهای وی، که جمله‌بندی و آهنگ آن‌ها کاملاً سنتی است، تصنیف‌های تکرار شونده‌ی بسیار کوتاهی هستند. نمونه‌ای از این سرودها چنین است :

حاجی فیروزه / سالی یه روزه/ همه می‌دونن / منم می‌دونم

عید نوروزه / سالی یه روزه

سرود زیر معمولاً با یک لهجه‌ی خنده‌دار سنتی یا با لکنت زبان خوانده می‌شود :

ارباب خودم سلامُ علیکم/ ارباب خودم سرتو بالا کن !

ارباب خودم به من نیگا کن/ ارباب خودم لطفی به ما کن/ ارباب خودم بز بز قندی/ ارباب خودم چرا نمی‌خندی؟

حاجی فیروز، که درآمدش وابسته به توانایی و شایستگی او و ذوق و استعدادش برای سرگرم سازی مردم با شوخی و حرکات و اطوارهای خاص است، گه گاه سرودهای سنتی دیگری را نیز در میان سرودهای معمول خود می‌گنجاند، که یکی از مشهورترین آن‌ها چنین است :

بشکن بشکنه، بشکن ! من نمیشکنم، بشکن ! این جا بشکنم یار گله داره، او جا بشکنم یار گله داره، این سیاه بیچاره چه قد حوصله داره.

منابع کهن عربی و فارسی، که از بسیاری از سرگرمی‌های مردمی یاد کرده‌اند، به هیچ وجه اشاره‌ای به حاجی فیروز نکرده‌اند. با وجود این، در این که حاجی فیروز عملاً جای‌گزین همه‌ی دیگر سرگرمی‌پیشگان گذشته‌ی نوروز، مانند کوسه، میر نوروزی، غول بیابانی، آتش افروز و غیره، شده است، تردید چندانی وجود ندارد .

دکتر مهرداد بهار در مقاله‌ای که نخست در ۱۹۸۳ منتشر گردید، چنین اظهار عقیده نمود که سیاهی چهره‌ی حاجی فیروز از آیین‌ها و افسانه‌های مرتبط با شاهزاده سیاوش گرفته شده، و این‌ها نیز خود از آیین‌ها و افسانه‌های مربوط به خدای میان‌رودانی کشاورزی و دامداری، تموز (سومری Dumuzi) : اقتباس شده‌اند. وی، به پی روی از جیمز فریزر، استدلال نمود که تموز در هر بهار از جهان مردگان باز می‌گشت، و جشن بازگشت وی یادآور مرگ و باززایی هر ساله‌ی گیاهان بود. در طی برگزاری برخی از این آیین‌ها، که مردم در خیابان‌ها سرود می‌خواندند و می‌رقصیدند، بسیاری چهره‌ی خود را سیاه می‌کردند. براساس این شواهد سطحی، بهار نتیجه گرفت که حاجی فیروز ایرانی با چهره‌ی سیاه شده‌اش، می‌بایست بازمانده‌ی مراسم میان‌رودانی سیاه کردن صورت افرادی باشد که در جشن تموز شرکت می‌کرده‌اند. مهرداد بهار ده سال بعد در مصاحبه‌ای، فرضیه‌ی بدیع خود را با تأکید بیش‌تری اظهار داشت و مدعی گردید که «چهره‌ی سیاه حاجی فیروز نماد بازگشت او از جهان مردگان است و لباس سرخ او نیز نماد خون سرخ سیاوش و حیات مجدد ایزد شهیدشونده، و شادی او شادی زایش دوباره‌ی آن‌ها است که رویش و برکت با خود می‌آورند».

بهار در جایی دیگر حدس زده است که نام سیاوش ممکن است به معنای «مرد سیاه»، یا «مرد سیاه چهره» باشد؛ و اظهار می‌دارد که بخش «سیاه» نام وی می‌تواند اشاره‌ای باشد یا به سیاهی چهره‌ی شرکت کنندگان در آیین‌های یاد شده‌ی میان‌رودانی، یا به صورتک‌های سیاهی که آنان برای جشن می‌زدند. وی می‌افزاید که شخصیت حاجی فیروز می‌تواند باقی مانده‌ی همین رسوم باستانی باشد. با این همه، وی از اثبات دیدگاه‌های خویش در می‌ماند، و نظریات‌اش مجموعه حدسیاتی مبتنی بر شباهت‌هایی با پشتوانه‌ای به کلی نامستدل باقی می‌مانند. دانشمند دیگری بر این گمان است که حاجی فیروز تداوم سنت سال نو دوران ساسانی است، که در طی آن، بردگان سیاه جامه‌ای رنگارنگ می‌پوشیدند و چهره‌پردازی بسیاری می‌کردند و مردم را با سرودخوانی و رقص سرگرم می‌نمودند. جعفر شهری، حاجی فیروز را شخصیتی بسیار متأخر می‌انگارد و آن را نه با برخی از آیین‌های دینی کهن، بل که با بردگان سیاهی که دسته‌های سرگرمی‌پیشگان را تشکیل می‌دادند، ارتباط می‌دهد. او اظهار می‌دارد که سرخی جامه‌ی حاجی فیروز ممکن است نماد شادی باشد و نام »فیروز» (= پیروز) نیز لابد به جهت خوش‌یمنی بدانان داده شده بود .

به هر تقدیر، حاجی فیروز به عنوان نماد خنیاگری سنتی ایران، در زمان حاضر سخت از اهمیت افتاده است. (دانشنامه‌ی ایرانیکا، ج ۱۱، ص ۵۳-۵۵۲)

عمو نوروز (ویکی پدیا، دانشنامه‌ی آزاد)

عمونوروز یکی از نمادهای نوروز است. داستان عمو نوروز، داستانی عاشقانه‌است. عمو نوروز منتظر زنی است .آنها می‌خواهند با هم ازدواج کنند. براساس یک باور قدیمی، نامزد عمو نوروز از یک ماه به نوروز مانده، به دارکوب‌ها و چرخ‌ریسک‌ها می‌گوید که از برگ نورس درختان و گلهای نوشکفته، قبای زیبایی برای عمو نوروز که در سفر دوازده ماهه‌است بافند.

در افسانه‌ها عمو نوروز نماد طبیعت یا شاه یا فرد دیگری که برکت به زندگی مردم میآورد بوده‌است و ننه سرما که همسر عمو نوروز است و همیشه منتظر آمدن وی است.

معمولاً شخصیت زن به علت اعتقاد بر تاثیر پذیری در افسانه‌ها با زمین هم هویت است و زن و زمین یکی هستند جز در بعضی از اساطیر مصری که زمین مذکر است. الهه که عاشق شاه است، او را انتخاب می‌کند و ننه سرما هم عمو نوروز را برمی گزینند. در بعضی از افسانه‌ها ننه سرما و عمو نوروز هیچ گاه همدیگر را مشاهده نمی کنند و زن هیچوقت در زمان آمدن عمو نوروز بیدار نیست؛ آن قدر خانه را روفته و روبیده و کار کرده که خوابش برده‌است و زن صاحب خانه‌است و مرد مسافر؛ و این سفر همیشه ادامه دارد. در مورد دیگر تمام موارد مشابه است با این تفاوت که عمو نوروز و ننه سرما همدیگر را فقط در آخرین لحظات تغییر سال میبینند و شانس با هم بودن را فقط در آن زمان دارند.

نمونه داستان عمو نوروز و ننه سرما

روایت یک : یکی بود، یکی نبود. پیر مردی بود به نام عمو نوروز که هر سال روز اول بهار با کلاه نمدی، زلف و ریش حنا بسته، کمرچین قدک آبی، شال خلیل خانی، شلوار قصب و گیوه تخت نازک از کوه راه می‌افتاد و عصا به دست می‌آمد به سمت دروازه شهر.

بیرون از دروازه شهر پیرزنی زندگی می‌کرد که دلباخته عمو نوروز بود و روز اول هر بهار، صبح زود پا می‌شد، جایش را جمع می‌کرد و بعد از خانه تکانی و آب و جاروی حیاط، خودش را حسابی تر و تمیز می‌کرد. به سر و دست و پایش حنای مفصلی می‌گذاشت و هفت قلم، از خط و خال گرفته تا سرمه و سرخاب و زرک آرایش می‌کرد.

یل ترمه و تنبان قرمز و شلیته پرچین می‌پوشید و مشک و عنبر به سر و صورت و گیسش می‌زد و فرشش را می‌آورد می‌انداخت رو ایوان، جلو حوضچه فواره دار رو به روی باغچه اش که پر بود از همه جور درخت میوه پر شکوفه و گل رنگارنگ بهاری و در یک سینی قشنگ و پاکیزه سیر، سرکه، سماق، سنجد، سیب، سبزی، و سمنو می‌چید و در یک سینی دیگر هفت جور میوه خشک و نقل و نبات می‌ریخت. بعد منقل را آتش می‌کرد و می‌رفت قلیان می‌آورد می‌گذاشت دم دستش. اما، سر قلیان آتش نمی‌گذاشت و همانجا چشم به راه عمو نوروز می‌نشست...

روایت دو :یکی بود، یکی نبود. نرسیده به دروازهٔ شهر خونهٔ ننه سرماست که یک دل نه هزار دل عاشق پیره مرده... قصشون قصهٔ امسال و پارسال نیستها... قصهٔ عشقشون هزارسالست نه دوهزارساله شایدم خیلی بیشتر... پیرزنه اول هربهار خورشید درومده، نیومده پا می‌شه جاشو جم می‌کنه خونه تکونی می‌کنه حیاط و آب و جارو می‌زنه به خودش حسابی می‌رسه پاهاشو حنا می‌زاره دستاش قرمز می‌شن هفت قلم از خط و خال گرفته تا سرمه و سُرخاب و زرک آرایش می‌کنه... تنبون قرمز و شلیته پرچین می‌پوشه مشک و عنبر به سر و صورت و گیسِش می‌زنه... چرا می‌خندید بی مروتا؟ آخه عاشقه... عاشقی که پیر و جون نداره... داره؟ فرشش رو می‌یاره می‌ندازه رو ایون جلومنظر باغچه که پر از همه جور درخت میوه پر شکوفه و گلای رنگارنگ بهاری... تو یه سینی خوشگل و تمیز سیر و سرکه و سماق و سنجد و سیب و سبزی و سمنو می‌چینه تو یه سینیِ دیگه هفت جور میوهٔ خشک و نقل و نبات می‌ریزه. پا می‌شه سریع منقلُ آتیش می‌کنه و قلیونُ می‌یاره دم دستش؛ اما سر قلیونُ آتیش نمی‌زاره.. چشم به در تا عمو نوروز بیاد و قلیونو آتیش کنه و دیدنش مهیا بشه... تو همین فکرا پیرزنه از خستگی خوابش می‌بره... عمو نوروز می‌یاد اما ننه سرما خوابه ...چُرتِش پاره می‌شه... آی دل غافل عمو نوروز اومد و رفت پیره زنه خوابش برده بود... عمو نوروز رفت تا یه سال دیگه؟... ای پیری پیری پیری....

تماس با شروین: shervin.daryadar@gmail.com

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

بیایید نو شدن را از طبیعت بیاموزیم

حمید پرنیان/ عکس

این تصاویر مونتاژ شده هستند.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

بیایید نو شدن را از طبیعت بیاموزیم

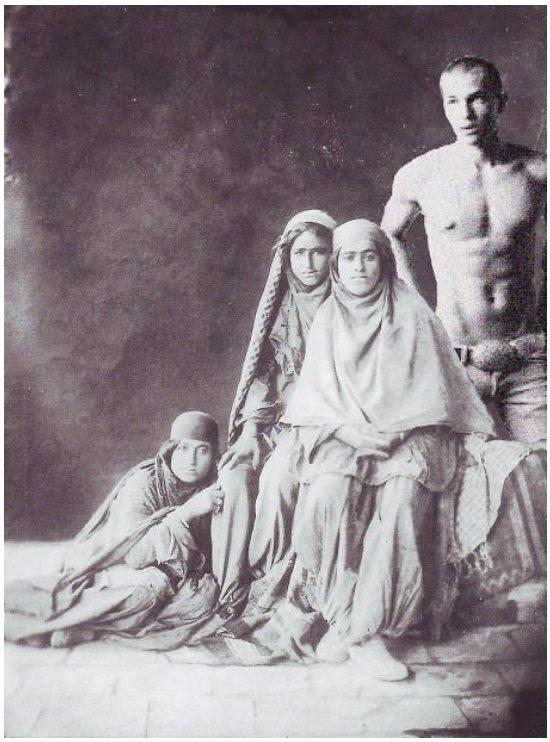

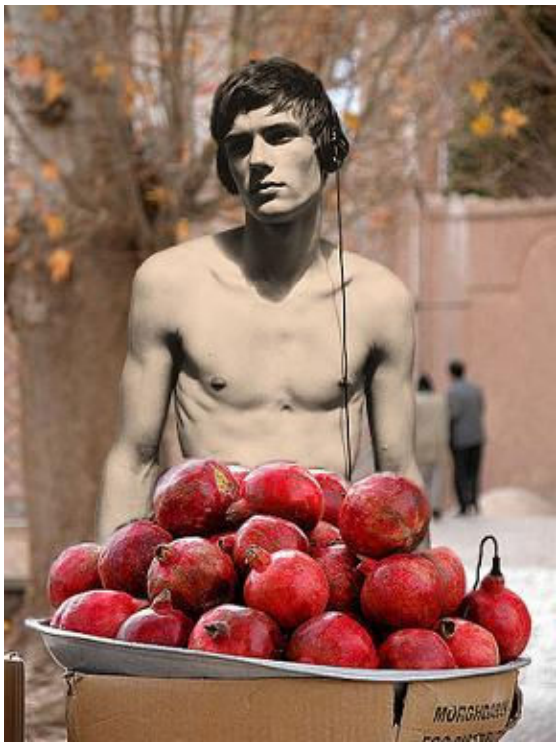

تماس با حمید: parnianhamid@gmail.com

گفتگو

رامین جعفری/ مصاحبه با هرمزد

هرمزد، نویسنده ستون برزخ در نشریه چراغ؛ ممنون از این‌که وقتت رو در اختیار من گذاشتی تا گپی کوتاه با هم بزنیم .

هرمزد، یکم از بیوگرافی خودت بگو.

۲۷ سالمه، متولد یکی از شهرهای شمالم، ۱۳ سالم بود که برای کار پدرم مجبور شدیم بریم تهران برای زندگی. دو تا برادر دارم که من وسطی هستم، تو ایران برق خوندم، عاشق رانندگی و تماشای فوتبالم، دوچرخه سواری با آدم‌آهنی رو هم خیلی دوست می‌دارم. کلا آدم خیلی خوبی نیستم قول میدم بهتر بشم.

چی شد که به سمت وبلاگ‌نویسی رفتی؟ از کسی الهام می‌گرفتی در نوشته‌هات؟

داستانش طولانیه، من یه دوستی داشتم که من رو تشویق کرد به نوشتن، و خودم هم بدم نمی‌اومد. البته تشویق و حمایت دوستانم خیلی موثر بود در جدی گرفتن این کار. من البته در مقایسه با خیلی‌ها اصلا خوب نمی‌نوشتم ولی همین‌که نظرم رو واضح و روشن می‌گفتم من رو راضی می‌کرد. چون به نظر من مهم برای یه وبلاگ‌نویس ارتباط گرفتن با خواننده است و البته خب اگر می‌تونستم ادبی‌تر بنویسم خیلی بهتر بود که خب نمی‌تونستم.

وقتی بعد از ۶ سال وبلاگت بسته شد چه حسی پیدا کردی؟

راستش زیاد ناراحت نشدم چون اون‌ها رو خودم نوشتم و من هنوز زنده‌ام و باز هم می‌تونم همون‌کار رو بکنم و همشون رو هم بنویسم، فقط یکم دلم گرفت چون هر کدوم از پست‌هاش و تاریخی که نوشته شده بودن برام یادآور خاطراتم بودن. من عصبانی شدم چون دیدم این لعنتیا حتی اجازه ابراز وجود هم نمیدن و البته مصمم‌تر شدم تا این کارم رو ادامه بدم، این راه رو بستن، ده تا راه جدید باز می‌کنیم.

برزخ؛ چی شد که این اسم به ذهنت رسید و چرا داری می‌نویسیش؟

این اسم به ذهنم رسید چون شرایط این‌جا دقیقا مثل برزخ می‌مونه، نه میدونی تا کی این‌جا قراره بمونی و نه می‌دونی بعد از این‌جا کجا قراره بری؟ به همین دلایل نمی‌تونی کاری رو شروع کنی، تو این‌جا غریبه هستی و می‌مونی.

دارم می‌نویسم چون فکر می‌کنم حتی اگر فقط یک نفر هم از اون‌ها استفاده کنه من راضی و خوشحال خواهم بود، من به یه جور تکامل معتقدم، مثلا من دیگه به این سوال که فرق همجنسگرایی با همجنسبازی چیه جواب نمی‌دم چون تکراریه و خیلی بهش پرداخته شده، من اعتقاد دارم ما باید در مورد مسایل جدیدتر و متفاوت‌تر صحبت کنیم، باور کنید مشکل ما این نیست که به ما بگن همجنسباز یا همجنسگرا، پس می‌نویسم در مورد چیزهایی که ندیدم در موردشون نوشته بشه، در مورد مسائل و موقعیت های جدیدتر.

هرمزد میدونم که خودت هم پناهنده هستی؛ شرایط چطوره؟ از شرایط راضی هستی؟

ا ... از کجا می‌دونی؟! شرایط چطوره یه سوال خیلی کله هست، به طور کل نه به هیچ عنوان از شرایط راضی نیستم، این معنیش این نیست که حالا شام ندارم بخورم یا سقف بالای سرم نیست، معنیش اینکه کارهایی که می‌خوام بکنم امکاناتش این‌جا موجود نیست و تحت فشار روانی بسیار بسیار بالایی هستم. دلم می‌خواست خیلی از چیزهایی رو که این‌جا دیدم نمی‌دیدم، خیلی حرف‌ها، کارها. از طرف همین ایرانی‌های همجنسگرای عزیز. شوکه شدم وقتی دیدم چند تا ایرانی هم‌احساس اون‌هم تازه در غربت این‌طور به هم بد می‌کنن. بله کاش این‌جوری نبود اما هست. واسه همین چیزهاست که می‌گم مشکل ما تعریف دقیق همجنسگرایی نیست، مشکلات ما خیلی خیلی عمیق‌تر و بزرگتر از این‌هاست و باور کنید دوستان عزیزم مشکل من مشکل شما هم هست یا خواهد شد.

تا به حال به شصت سالگیت فکر کردی؟

من کلا خیلی فکر می‌کنم، شاید چون کار خاصی ندارم این‌جا که انجام بدم یا شاید چون دوست دارم در مواجهه با هر شرایطی آمادگی قبلیش رو داشته باشم. من از نظر روانی همین الان هم ۶۰ سالم هست تقریبا، بله به بعدش هم فکر کردم. سوال من از شما این‌که آیا شما هم فکر کردید؟

بیشترین دغدغه یک پناهنده چیه؟

این سوال هم با توجه به شرایط هر نفر فرق می‌کنه، اما بطور کل من می‌تونم بگم که مهمترین دغدغه یک پناهنده مسئله مادی هستش اون هم به دلیل این‌که مدت زمان مشخصی برای هیچ-

-کاری وجود نداره، والبته مشکل اصلی و بسیار مهمتر من و ما نوع نگاه به زندگی و روش زندگی کردنه که باور کنید اکثر ما نمی‌دونیم. ودلایل بسیار بسیار زیادی برای این مشکل وجود داره که خارج از بحثه و با توجه به شرایط موجود در این‌جا و ایران و کارهایی که انجام میشه (توسط خود ما) این مشکل حداقل تا ۱۰۰ سال دیگه هم حل نمیشه.

عملکرد سازمان ایرکو و رابطه ساقی قهرمان رو با پناهنده‌ها چطور میبینی؟

کسی میدونه خانم ساقی برای یک پناهنده در هفته چقدر وقت میذاره؟ کسی میدونه کار با پناهنده‌هایی که مثل من اطلاعات چندانی از شرایط ندارند و فکر می‌کنن خیلی خاص هستن و حقشونه که شش ماهه خارج بشن چجوریه؟ وقتی مشکلی پیش میاد کی به کی زنگ میزنه؟ با توجه به این‌ها عملکرد سازمان ایرکو و شخص خانم قهرمان در مورد پناهنده‌ها با توجه به تعداد پناهنده‌ها و امکانات ارتباطی قابل تحسین و ستایشه. من شخصا معتقدم خانم قهرمان با پناهنده‌ها با مهربانی برخورد می‌کنه که این به نظر من متاسفانه باعث تفکر اشتباهی میشه و می‌بینم که بازخورد این مهربونی و فداکاری از طرف پناهنده‌ها زیاد مناسب نیست و البته می‌دونم که ایشون خودشون این مسایل رو میدونن و این خیلی بده که ما فکر کنیم ایشون تحت هر شرایطی باید با حداکثرتوان به ما کمک کنن وقتی که خود ما این‌کار رو برای خودمون انجام نمیدیم. دلایل بسیار زیادی برای این رفتار از طرف پناهنده‌ها هست که باز هم خارج از بحثه.

یک خاطره خوش و یک خاطره بد از پناهندگیت بگو.

خاطره بد، ناراحتی‌ها و غصه خوردن بچه هاست، خاطره بد بی پولی و حفظ شخصیته، خاطره بد توهین‌های وحشتناکه، خاطره بد کتک خوردن بچه‌ها در ترکیه است (به هر دلیلی) خاطره بد کلاه‌برداری از هموطنان توسط هموطنان عزیزه. خاطره بد جدایی‌هاست، خاطره بدی ندارم که بگم.

اما خاطره خوب .. برای گفتن خاطره خوب یکمی زوده ...

اگر همجنسگرا بودن انتخابی بود باز هم انتخابش می‌کردی؟ منظورم اینه که راضی هستی از حست؟

صد در صد اگر انتخابی بود انتخابش می‌کردم، من هرگز از گی بودنم ناراحت نبودم، شما هم نبودین، شما ناراحت و غمگین بودین به‌خاطر این‌که جامعه به دلیل گی بودن شما، به شما ظلم می‌کرد حقی براتون قایل نبود، بهترین دوستان استریتتون وقتی می‌فهمیدن ازتون دوری می‌کردن، پدر و مادرتون درکتون نمی‌کردن ، ازتون سواستفاده می‌شد و هزار تا چیز دیگه که در اصل هیچ ارتباطی با گی بودن نداره بلکه به عدم درک و حمایت بر می‌گرده وگر نه گی بودن هیچ چیز بدی نیست و من از گی بودنم هیچ شکایتی نداشتم و ندارم.

یکم از حاج پسر بگو.

حاج پسر، یه پسر دوست داشتنیه که بسیار قابل احترامه برای من، نه برای اینکه بی‌اف منه به‌خاطر این‌که خیلی جاها و در بسیاری از موقعیت‌ها به خیلی‌ها کمک کرده. اون کسیه که دوست نداره زندگیش با ثابت موندن بگنده، حاج پسر دوست داره موفق باشه و بعدش با صدای بلند به همه بگه دیدین شد؟

چرا اسم هذیان‌های من رو برای وبلاگت انتخاب کردی؟ و چرا سکوت؟

خیلی جالبه که بگم من این اسم رو انتخاب کردم چون دقیقا باید این اسم رو انتخاب می‌کردم، من هیچ‌وقت پست‌هام رو ویرایش نکردم، هیچوقت هم درموردشون دو سه روز فکر نکردم، چیزهایی که می‌نوشتم چیزهایی بود که به ذهنم می‌رسید. اگر کنار کامپیوتر بودم که می‌شد پست اگر نبودم از یادم میرفت. واسه همین فکر می‌کنم این اسم مناسب بوده.

سکوت رو انتخاب کردم چون مال خودمه و کامنت دونیش هم بسته است و فکر هم نمی‌کنم کسی آدرسش رو بجز شمایی که-

-پرسیدی بدونه. اونجا درد دل منه با خودم که چطور حتی برای من بعضی چیزها بعد از گذشت زمان بی ارزش میشن و یا برعکس.

اونجا زمان در گذره و زمان هیچوقت کسی رو صدا نمی‌کنه پس وقتی اونجام با سکوت میشینم و به گذر زمان نگاه می‌کنم گاهی می‌خندم، گاهی هم ...

هنوزم وبلاگ داری؟

بله دارم اما نمی‌دونم چرا خیلی کم کار شدم تو این زمینه فکر می‌کردم دقیقا برعکس بشه اما خب دیگه فعلا کم کارم.

اما در حال انجام یه پروژه هستم که همه رو سورپرایز خواهد کرد .

www.hormazdnameh.wordpress.com

من چند تا کلمه می‌گم ؛ اولین چیزی که به ذهنت می‌رسه رو بگو.

بزرگراه همت= ترافیک

پارک کوهسار= un break my heart , Toni Braxton

ساقی قهرمان= راهنما

جاده چالوس= سیگار

خواننده= سلین دیون

عشق= لذت بردن در ساحل وقتی توی جزیره متروکه باشی

باربد شب= شاعر لاغر دوست داشتنی

رنگ= آبی

مادر= مهربان

هم‌سرشت= دوستی که هرگز ندیدمش

حمید پرنیان= خاص

چرا از ایران خارج شدی؟

حقیقتش من مجبور به خارج شدن از ایران شدم، من و حاج پسر بدلیل چیزی که ناامیدی مطلق از ادامه زندگی در ایران اسمش رو میذارم از کشور خارج شدیم، من چیزی بیشتر از پاساژ رفتن با پارتنرم رو می‌خواستم و در ایران امکانش نبود. حادثه‌ای پیش اومد که ما رو مجبور به انتخاب سریع کرد. قبل از این هم گفتم، من فکر همه چیز رو کرده بودم اما پیدا شدن یک نامه و فهمیدن نوع رابطه ما توسط خانواده‌ها و بالطبع برخورد وحشتناک و غیر قابل پیش‌بینی اون‌ها باعث شد این -تصمیم سریع رو بگیریم.

چرا نرفتی در یک شهر دورافتاده یا یه استان دیگه زندگی کنی، با پارتنرت؟

من و حاج پسر با هم صحبت کردیم، البته لازمه که بگم اینقدر نتیجه بعضی از راه‌ها روشن بود برامون که کل صحبتمون شاید به سه ساعت هم نرسید، اول به ذهنمون رسید که همه چیز رو انکار کنیم و رابطمون رو قطع، این راه در کوتاه مدت ممکن بود اما با توجه به فشار خانواده‌ها برای ازدواج و شناختی که ما از خودمون داشتیم در نهایت این راه به نابودی ختم می‌شد، بعد به ذهنمون رسید که از خونه جدا بشیم و برای خودمون خونه بگیریم، این هم ممکن نبود چون برای این‌کار نیاز به کار و درآمد بود و اگر میخواستیم به شغلی که داشتیم ادامه بدیم در عرض دو ساعت پیدامون می‌کردن و اگر هم از کارمون استعفا می‌دادیم پیدا کردن کار اصلا مسئله ساده‌ای نبود و در نهایت خانواده‌ها با طرح شکایت به سادگی ما رو پیدا می‌کردن و مساله وخیم‌تر می‌شد، راه سوم هم رفتن به شهری دور بود که اتفاقا شاید بهترین کاری بود که می‌تونستیم انجام بدیم، اما باز هم مساله کار پیدا کردن و داشتن درآمد و پی گیری خانواده‌ها مطمئنن ما رو مجبور به بازگشت می‌کرد و این‌که چون من چندین سال در شهرستان زندگی کردم از نحوه برخورد و نوع نگاه بسته‌تر در شهرستان‌ها آگاه بودم، خطر زندگی در شهرستان‌های کوچک‌تر بسیار بیشتر از تهران هستش.

نمیشه پسرا با هم خونه بگیرن و همه خیال کنند که این‌ها فقط رفیق همند؟

من یه همچین کاری رو انجام دادم اما در دوران دانشجویی، البته می‌دونم که در تهران هستند کسانی که اینجوری زندگی می‌کنند، اما متاسفانه در ایران زندگی یک یا چند آدم مجرد توی یه خونه برای همسایه‌ها، املاکی‌ها، پلیس یا حتی بقال محل بسیار مساله جالبیه و به شدت اون‌ها رو زیر نظر دارن، و دقیقا همونطور که شما در سوال اشاره کردین یک همچین موردی بسیار مستعد خیال پردازیه و فکر می‌کنم این اواخر بود که پلیس اعلام کرد که با خونه‌های مجردی برخورد می‌کنه، البته اگر به صورت کلی نگاه کنیم شاید هم حق با اون‌ها باشه، اما در جواب سوال باید بگم چرا امکانش هست اما نه برای مدت زمان طولانی و نه همراه با آرامش برای اون اشخاص مجرد و -

حتی شاید بشه گفت با ریسک بیشتر.

برای دو تا پسر در ایران، که بخوان با هم زندگی کنند بزرگترین مانع چیه؟

سوال شما بصورت کلی مطرح شده و نه در مورد همجنسگرایان، اگر منظورتون دو تا پسر همجنسگراست باید بگم اگر مساله مادی مطرح نباشه بزرگترین مانع مجرد بودنه، همونطور که در جواب سوال قبل گفتم شما به عنوان یک انسان مجرد (چه دختر چه پسر) به عنوان یک شخص بسیار مشکوک همیشه در کانون توجه همسایه‌ها، پلیس، معاملات املاکی و همه هستید، اون‌ها به خودشون این اجازه رو میدن که در مورد شما قضاوت کنن و حتی حکم بدن. نیازها، رفت‌وآمدها، طرز تفکر در مورد خیلی چیزهای مشترک در آپارتمان، نوع نگاه‌ها و بسیاری چیزهای دیگه که کنترلش دست هیچ‌کس نیست باعث میشه در نهایت هیچ‌کس از آدم‌های مجرد خوشش نیاد، چه برسه به دو تا آدم مجرد و خدا نکنه که اون آدم مجرد دختر باشه و وای به حالش اگر این شخص مجرد همجنسگرا هم باشه.

راسته که میگن گی‌ها در ایران هیچ مشکلی ندارن و همه‌اش پارتی میرن و خوش میگذرونن؟

در جواب سوال من باید خبری رو به اطلاع شما برسونم ، خبر اینطور میگه "برنا: در آخرین روزهای پایانی سال ۸۹ ماموران پلیس ورامین **با تماس شهروندان** در جریان برگزاری **پارتی** در یکی از خانه های ویلایی این شهر قرار گرفتند

با انتقال **متهمان** به کلانتری مشخص شد تعدادی از پسرها که خود را به شکل دختر در آورده اند در میان دستگیرشدگان وجود دارن.

هم اکنون تحقیقات بیشتر از دستگیرشدگان در این رابطه ادامه دارد و تعدادی از متهمان همچنان در بازداشت به سرمی برند."

این خبر در تاریخ ۲۲ فروردین روی سایت رفته

به تاریخ ها دقت کنید . در آخرین روزهای سال ۸۹ " متهمان " بازداشت شدند و هنوز در بازداشت هستند. این معنیش اینکه این دوستان ما حدود یک ماه رو به علت پارتی گرفتن در زندان هستند . فکر می کنید لازمه که در جواب سوال چیزی اضافه کنم؟

لینک خبر : http://www.dolateyar.com/view-۱۱۷۳۱.html

در ترکیه چه ارگان‌هایی به شما کمک میکنند؟

در جواب این سوال، منظور از " شما " در این سوال همجنسگرایان هستش یا پناهنده ها؟

اگر منظورتون همجنسگرایان بود باید بگم که ما به عنوان کسانی که هرگز هیچوقت هیچکس ازشون حمایت نکرده، اصلا معنی و مفهوم حمایت رو نمی‌دونیم. متاسفانه ما فکر می‌کنیم اینکه ما به پلیس این‌جا می‌گیم که همجنسگرا هستیم و اون‌ها کاری به ما ندارند معنیش حمایته در صورتیکه اونها فقط وظیفشون رو انجام میدن. ارگانی اینجا وجود داره به نام سوسیال که وظیفه اش حمایت از پناهنده هاست، اما من به شخصه ندیدم که کسی از حمایت کردن اونها صحبت کنه و حتی این اتفاق هم افتاده که یکی از کارکنان این سازمان به هردلیلی به صاحب خونه یکی از دوستان ما دلیل پناهندگی و گی بودن اون شخص رو اعلام کرده و حالا مشکلات این دوست ما چند برابر شده. بنابر این از سوسیال انتظاری نمیشه داشت. یکی دیگه از سازمانهایی که اینجا به پناهنده ها کمک می کنه آسام هستش، آسام هم به طور کل برای پناهنده ها فعالیت می کنه، اما دقیقا نمی دونم حوزه فعالیت این سازمان چیه و چقدر میتونه تاثیر گذار باشه، اما در مقایسه با سوسیال حداقل با احترام و دلسوزی بیشتری به حرفات گوش میدن، کمک بیشتر از این؟

والبته یک سازمانی هم هست که من تازه با اونها آشنا شدم که فعالیت اونها در حوزه LGBT هست، باید دید توانایی اونها در چه حده و چقدر موثر خواهند بود.

پلیس برخورد خوبی داره با دگرباشها یا نه؟

اجازه بدین این رو روشن و واضح بگم که هیچکس از ما خوشش نمیاد، پس تنها دلیل احترام که البته متقابله انجام وظیفه است، در مصاحبه پلیس خواسته یا نا خواسته به خیلی از ما توهین شده، و خب البته این رو هم باید بگم که در مقایسه پلیس ترکیه با پلیس ایران، اینجا همه فوق العاده هستند.

وقتی از ترکیه خارج بشی کجا میری؟

با توجه به روال کاری که در حال انجامه، من فکر می کنم بعد از ترکیه به کانادا برم.

به فکر ازدواج با پارتنرت هستی؟

این یک مسئله خیلی بزرگه، برای کسی مثل من که تا دیروز -

-جرات ابراز وجود نداشته به زودی شرایط ازدواج وجود خواهد داشت، به این قضیه فکر می‌کنم البته، اما درکش و فهمیدنش واقعا کار سختیه. شما فکر کنید تا الان کور بودید و حالا می‌خواهید در مورد نقاشی‌های پیکاسو نظر بدید.

چه برنامه ای برای بعد از اسکان در کشور بعدی داری؟

خب، شرایط تحصیلی و کاری و زندگی رو در کانادا نمی‌دونم، اما دوست دارم به تحصیلاتم ادامه بدم و به شدت کار کنم. من هرگز از کار زیاد نمی‌ترسیدم، این رو یه جور قدرت‌نمایی می‌دونم در مقابل کسانی که ادعا می‌کنن همجنسگرایان انسان‌های تنبل و بی‌عاری هستن، فکر می‌کنم اگر شرایط قابل پیش بینی باشه (که مطمئنن در کشوری مثل کانادا این‌طوره) به شدت در زندگیم موفق خواهم بود. البته تعریف موفقیت برای من با تعریف موفقیت برای حاج پسر هم میتونه خیلی متفاوت باشه. اما تحصیل و کار زیاد به طور کل برنامه من برای آینده است.

به فکر بچه داشتن هستی؟ حوصله بزرگ کردن بچه رو داری؟

اجازه بدین یه حقیقتی رو بگم که گفتنش برام خیلی سخته، من تا حدود یک سال پیش اصلا بچه‌ها رو دوست نداشتم حتی نازترین و معصوم ترینشون رو. اما نمی‌دونم چرا به تدریج از نگاه کردن به بچه‌های کوچولو آرامش می‌گیرم. اما این‌که خودم یه بچه رو بزرگ کنم ، فکر می‌کنم خیلی برام زود باشه که بخوام در این مورد فکر کنم. با توجه به شناخت خوبی که شما از من دارید قسمت دوم سوال کاملا متناسبه، در حال حاضر خیر، واقعا اعصاب و حوصله بزرگ کردن یه بچه رو ندارم. چون من اعتقاد دارم کارهایی که در زمان مناسبش انجام نشه هرگز کامل و بدون نقص نخواهد بود و دوست دارم کارهایی که می‌کنم بدون نقص باشند.

مهاجرت یعنی فرار و فرار وقتی عاقلانه است که هیچ راه دیگری نداشته‌باشی.

تماس با هرمزد : hormazd_۱۳۶۲@yahoo.com

تماس با رامین : ramin.cheraq@irqo.org

موفقیت

خشایار

چند سال پیش شاهد پخش گسترده‌ی محصولی تصویری بودیم به نام راز که بعد از آن، پخش سری کتاب‌های راز و قانون و جذب و کتاب‌هایی از این طیف به شدت زیاد شد. من جزو افرادی بودم که به این جریان می خندیدم. این موضوعات را جدی نمی گرفتم و مسخره می‌کردم.

امروز اما از تمسخر این کتاب‌ها و مخاطبین آن دست برداشته‌ام و سعی می کنم عاقلانه‌تر رفتار کنم. این کتاب‌ها چرا این‌قدر پر فروش هستند؟ این کتاب‌ها کدام خلا را پر می کنند؟ پاسخ کدام سوال را می دهند که این‌قدر خوب خریداری می شوند؟ نقطه‌ی مشترک همه‌ی این کتاب‌ها این است که به تو می گویند: تو، می‌توانی. چرا من از پر فروش بودن این محصول انتقاد می‌کردم؟ چرا مطالب کتاب‌ها را مسخره می‌کردم؟ چون فکر می‌کردم که من، نمی‌توانم و حتی هیچ کس نمی‌تواند. چیزی که من تجربه کرده‌بودم و دنیایی که در آن زندگی کرده‌بودم بسیار متفاوت از آن چیزی بود که این کتاب‌ها تصویر می‌کردند.

امروز اما پس از سالها می‌توانم به شما بگویم که همه می‌توانند هر آرزویی که دارند برآورده کنند به شرطی که یکی باشد که مدام گوشزدشان کند که: هی! تو میتونی. این کتاب‌ها تنها همین یک کار را می‌کنند. مدام در گوش شما می‌خوانند و از روشهای مختلف سعی می‌کنند به شما بفهمانند که شما می‌توانید. کتاب آموزه‌های راز نوشته‌ی راندا برن در ایران منتشر شده‌است و من این کتاب را خیلی دوست دارم.

این کتاب حاوی سیصد و شصت و پنج متن کوتاه است در مورد قانون جذب و وادارتان می کند که هر روز تنها یکی از این متون را بخوانید. خواندن هریک از این متن‌ها یک دقیقه طول می‌کشد. به نظر من حیف است که آدم این کتاب را نداشته باشد و حیف است که در مورد صحت و سقم این نوشته‌ها با خودش کلنجار نرود.

من هیچ ابایی از معرفی این کتاب به عنوان یک کتاب خوب ندارم و دوستان شاعر و ادیبم می‌توانند مرا به خاطر معرفی این کتاب ویترینی و سخیف ملامت کنند.

یک متن از سیصد و شصت و پنج متن موجود در کتاب را این‌جا می‌آورم. امیدوارم سال جدید، سال خوبی برای همه‌مان باشد.

قانون جذب مانند ماشین فتوکپی بزرگی است که دقیقاً هرچه درباره‌اش فکر و احساس می‌کنید، به شما برمی‌گرداند. اگر چیزهایی وارد زندگی‌تان می‌شوند که نمی‌خواهید، پس بیش‌تر اوقات از افکار و احساسی که دارید آگاه نیستید. از احساسات‌تان آگاه باشید در این صورت وقتی احساس خوبی ندارید، می‌توانید آن را متوقف کنید و روشی را که احساس می کنید، تغییر دهید. چه‌طور می‌توانید این کار را انجام دهید؟ به افکاری فکر کنید که به شما احساس خوب می‌دهند. به یاد داشته باشید که شما نمی‌توانید افکار خوب داشته و احساس بد داشته باشید، چون احساسات‌تان نتیجه‌ی افکارتان هستند.

نام کتاب: آموزه‌های راز

نویسنده: راندا برن

مترجمان: الهام آرام نیا، شمس الدین حسینی

ناشر: هیرمند

تعداد صفحات: ۲۲۰

قیمت پشت جلد: ۴۹.۰۰۰ ریال

تماس با خشایار: pesarekhaste@yahoo.com

رویداد

حمید پرنیان

آیا مجلس اوگاندا لایحه‌ی ضدهمجنسگرا را تصویب خواهد کرد؟

ترجمه‌ی چراغ

مجلس اوگاندا هفته‌ی دیگر تشکیل خواهد شد و انتظار می‌رود که لایحه‌ی ضدهمجنسگرایانه‌ای که می‌گوید همجنسگرایان باید اعدام شوند را مورد بررسی قرار دهد. همجنسگرایی در اوگاندا غیرقانونی است و همجنسگرایان به حبس مادام‌العمر یا مرگ محکوم می‌شوند. لایحه‌ی مذکور هم‌چنین بیان‌گر آن است که دولت می‌تواند فرد را به خاطر معرفی‌نکردن و شناسایی نکردن افراد دگرباش محکوم به بیش از سه سال زندان کند.این لایحه‌ی جنجالی از اکتبر ۲۰۰۹ مطرح شده و تاکنون مباحثات زیادی ایجاد کرده است. فعالان حقوق بشر می‌گویند اوگاندا با ۳۱ میلیون جمعیت، نزدیک به ۵۰۰هزار دگرباش دارد که همگی در ترس زندگی می‌کنند. اوگاندا یکی از ۳۵ کشور افریقایی است که همجنسگرایی را غیرقانونی می‌داند.

نخستین کشیش همجنسگرا؛ «من به پایان پدرشاهی فکر می‌کنم»

ترجمه‌ی چراغ

جن رابینسون، نخستین کشیش همجنسگرا، در یکی از برنامه‌های هفته‌ی بهداشت دگرباشان و در حضور نزدیک به ۳۰۰ نفر از اعضای جامعه‌ی دگرباشانسخنرانی کرد و به نکاتی درباره‌ی مسیحیت و دگرباشی جنسی اشاره کرد.

وی گفت «کلیسا در قبال رنجی که دگرباشان جنسی می‌برند مسوول است. بیش‌تر جوانان دل‌شان نمی‌خواهد وارد کلیسایی شوند که دوستان دگرباش‌شان را از ورود به آن کلیسا منع کرده‌اند.»

رابینسون افزود «باور دارم که انجیل کلام خداست اما دست‌نوشته‌ی او نیست. باور نمی‌کنم که خداوند این کلمات را دیکته کرده باشد، اما باور دارم که نویسندگان اناجیل سعی کرده‌اند به‌ترین گزارش را تهیه کنند و در گزارش‌شان از رابطه‌شان با خدای زنده الهام گرفته‌اند.»

وی به موضوع ازدواج همجنسگرایان که هم‌اکنون موضوع سیاسی مهمی در ایالات متحده است اشاره کرد و گفت «پر واضح است که ازدواج، نهادی غیردینی است. روحانیون فقط در مراسم شرکت می‌کنند تا به این اتحاد برکت دهند. اگر بدون حضور روحانی هم ازدواج کردید، درست است و اشکالی در آن نیست.»

وی به نسبت قوانین همجنسگرادوست و میزان همجنسگراستیزی اشاره کرد و گفت «وقتی همه‌ی قوانین به نفع جامعه‌ی دگرباش تصحیح و تصویب شود، باز هم نفرت از همجنسگرایی وجود خواهد داشت. این‌جاست که کار زیادی برای انجام‌دادن خواهیم داشت. من به تصویر کلی نگاه می‌کنم؛ من به پایان پدرشاهی فکر می‌کنم. زمانی مردان دگرجنسگرای سفیدپوست تحصیل‌کرده‌ی ثروتمند غربی همه‌ی تصمیم‌های جهان را می‌گرفتند، اما الان این‌گونه نیست.»

مجلس اروپا؛ اعدام دگرباشان ایرانی را متوقف کنید

ترجمه‌ی چراغ

دیروز (۹ فروردین‌ماه ۱۳۹۰) مجلس اروپا بازنگری‌ای درباره‌ی روابط اتحادیه‌ی اروپا و ایران داشت. مجلس اروپا در این بازنگری متعهد شده است که از حقوق بشر دگرباشان جهان حمایت کند. مجلس اروپا مقامات اروپایی را تشویق کرده است که «تبعیضات علیه دگرباشان جنسی» در ایران را متوقف سازند و «رفتارهای غیرانسانی و قرون‌وسطی اعدام دگرباشان جنسی» را افشا سازند.

نمایندگان مجلس اروپا هم‌چنین از اقدامات این اتحادیه در راستای فراهم‌کردن پناه‌گاه برای مدافعان حقوق بشر و روزنامه‌نگاران و دانش‌جویان و زنان و کودکان و هنرمندانی که به خاطر عقاید دینی و گرایش جنسی و دیگر موارد از ایران رانده شده‌اند تقدیر کرد.

نخستین نامزد دگرباش ریاست‌جمهوری

فرد کارگر، فعال حقوق دگرباشان جنسی، می‌خواهد در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا نامزد شود. حزب جمهوری‌خواه امریکا، که یکی از دو حزب اصلی ایالات متحده است، درخواست او را پذیرفته است.

کارگر گفته است «امروز هم برای من و هم برای جامعه‌ی دگرباشان جنسی روز مهمی است. درخواست نامزدشدن من در انتخابات ریاست‌جمهوری پذیرفته شده است و من نخستین کسی هستم که از سوی این حزب نامزد شده است.»

کارگر که ۶۱ سال دارد، بنیاد مبارزه با نفرت را در کالیفرنیا تاسیس کرده است که یکی از اهداف‌اش مبارزه برای ازدواج همجنسگرایان در این ایالت است.

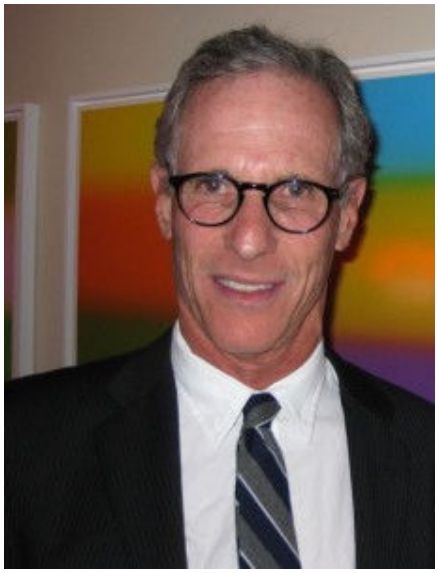

وی در یکی از مصاحبه‌های‌اش اعلام داشت «می‌خواستم پیامی روشن و رسا به همه‌ی دگرباشان جنسی بفرستم؛ شما در این کشور هر کاری را که خواستید می‌توانید انجام دهید. شما حتی می‌توانید نامزد ریاست‌جمهوری شوید.»

نخستین فوتبالیست مرد همجنسگرای سوئدی

ترجمه‌ی چراغ

آنتون هایزن، پسر ستاره‌ی سابق تیم لیورپول، نخستین فوتبالیست مرد سوئدی است که آشکارا اعلام می کند همجنسگراست.

پس از آشکارسازی آنتون ۲۰ساله، که در نوک حمله‌ی تیم هاکن بازی می‌کند، انجمن فوتبال سوئد از اقدام وی استقبال کرد و اعلام کرد که فوتبالیست‌های دگرباش دیگر نیز باید تشویق شوند که گرایش جنسی‌شان را آشکار سازند.

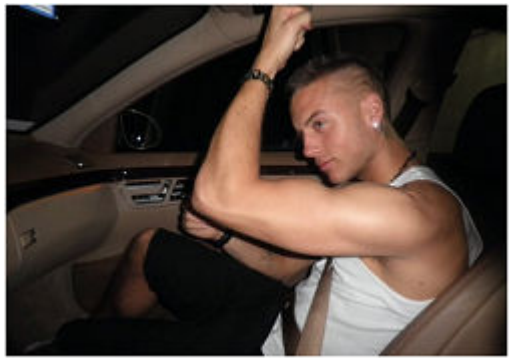

گرچه چند تن از زنان فوتبالیست و دیگر رشته‌های ورزشی آشکارا گرایش جنسی خویش را اعلام کرده‌اند، اما آنتون هایزن نخستین مرد سوئدی است که دست به چنین کاری زده است و احتمال می‌رود که بر شانس وی برای بازگشتن به نوک حمله تاثیر بگذارد.

آنتون به یک نشریه‌ی آفساید می‌گوید «خیلی‌ها هستن که نمی‌تونن همجنسگراها رو تحمل کنن. و نژادپرست‌هایی هم هستن که نمی‌تونن مهاجرها رو تحمل کنن. ممکنه یه باشگاهی برای جذب من علاقمند باشه اما مربی تیم به خاطر همجنسگرابودن‌ام من رو نخواد. این مشکل اون‌هاست، نه مشکل من.»

تماس با حمید: parnianhamid@gmail.com

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

بیایید نو شدن را از طبیعت بیاموزیم

دوستان عزیز، ما را از نظرات خود مطلع کنید تا بهترین مجله ی دگرباشان جنسی را بسازیم.

با آرزوی موفقیت و شادی در سال نو

نوروزتان پیروز

چراغ

فروردین ۱۳۹۰

با تشکر از طاهر زاکاریان برای طراحی زیبای جلد مجله

تماس با هم کاران این شماره : حمید پرنیان parnianhamid@gmail.com

پرند شوشتری parand.shoushtary@gmail.com

مهدی همزاد hamzaaad@gmail.com

خشایار pesarekhaste@gmail.com

هرمزد hormazd_۱۳۶۲@yahoo.com

رامین جعفری ramin.cheraq@irqo.org

رامتین آزاد ramtinazad@gmail.com

شروین دریادار shervin.daryadar@gmail.com